اصطلاحات صوفیه

Iṣṭilāḥātu-ṣ-Ṣūfiyah

ʿAbdu-r-Razzāqu-l-Kāshānī

۷۶

82 leaves

14 lines per page

n.d.

فى انسك حتى اخرج الى فضاء سعة رحمتك وفى وجهى لمعات برق القرب من اثار حمايتك مهيبا بهـ
عزيزا بعنايتك مبجلا مكرما بتعليمك وتزكيتك والبسنى خلع العزة والقبول وسهل لى مناهج الوصلة
وتوجنى بتاج الكرامة والوقار والف بينى وبين احبائك فى دار الدنيا ودار القرار وارزقنى من نور اسمك هيبة وبد
تنقاد لى القلوب والارواح وتخضع لدى النفوس والاشباح يا من ذلت له رقاب الجبابرة وخضعت
اعناق الاكاسرة لا ملجاء ولا منجا منك الا اليك ولا اعانة ولا اتكاء الا عليك ادفع عنى كيد
وظلمات شر المعاندين وارحمنى تحت سرادقات عزتك يا ارحم الراحمين ويا اكرم الاكرمين ايد
فى تحصيل مراضيك ونور قلبى وسرى بالاطلاع على مناهج مساعيك الهى كيف اصدر عن بابك بخيبة
منك وقد اوردته على ثقة بك وكيف تؤيسنى من عطائك وقد امرتنى بدعائك وها انا م
عليك ملتجئ اليك باعد بينى وبين اعدائى كما باعدت بين المشرق والمغرب اخطف ابصارهم عنى بنور

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس حضرت واجب الوجود برا که خواص امت مرحومه
محمدیه را نجات داد از مباحث علوم رسمیه بمحض افضال بی وسیله
کسب و اعمال و ایشان را بی نیاز گردانید بروح معاینه از مکابره نقل و استدلال
و مخلصان را خلاص بخشید از کلام مالایعنی و کثرت قیل و قال و از مناظره
و معارضه و خلاف و جدال و از بصایر و ابصار محبان باشراق انوار سبحات
وجه باقی مرتفع کرد استار اغیار و اشکال اشکال و صلوات صلوات زاکیات
برسید رسل و هادی سبل متحیران فیافی ظلمت حجب جلال را راه نمود
بطریق نور جمال و آله و صحبه حسبه صحبت ال حب بیان اصطلاحات
تو در یاب ؛ که تا گویم ترا در بحث و بشتاب ؛ قال الشیخ الاسلام

مولانا کمال الملة والدین عبد الرزاق الکاشانی رحمة الله علیه

باب الالف • الالف یشار به الی الذات الاحدیة ای الحق من حیث

هو اول الاشیاء فی ازل الازال **نظم** بالف خویش اشارتی بنمود

شاهد معنیش بیان فرمود • این سخن از کمال ما بشنو • که تراآن کمال

خواهد بود **الاتحاد** شهود وجود واحد مطلق است از حیثیتی که مجموع اشیا

موجود بحق **ع** ما بتو قایم چو تو قایم بذات • بآن معنی که همه بحق موجود

و بخود معدوم نه از حیثیت انکه سوا الله را وجودیست خاص که بحق پیوندد

بخی **بیت** حاش بعد که اینچنین گوید • یا بآن اتحاد این چو بد

الاتصال ملاحظه عبدست عین خود را که متصلست بوجود احدی

بقطع نظر از تقید وجود حق بعین او و اسقاط اضافه بخود و رفع مباینت

و ازالت اثنینیت **نظم** در چنین حال دیده بگشاید • در نظر

جز یکیش ننماید • لاجرم مشاهده فرماید • وجود واتصال نفس رحمانی

بجود علی الدوام **فرد** لاجرم موجود بینه خود با او • اتصال اینست در پاس نکو

رباعی
دادند جهانی دل و هم دست بما • برخاست ز عنبر که بنشست بما

ما بحر محیطیم و محب ان چو حباب • پیوسته بود کسی که پیوست بما

الاحد اسم ذاتست باعتبار انتفاء تعدد صفات و اسما و نسب

و تعینات فرد اینجا صفت تعدد اسما نیست • آری نسب و تعینات

اینجا نیست الاحدیه اعتبار ذاتست باسقاط جمیع فرد

احدیت یکی کیست نه دو • جز یکی در دو کون دیگر کو احدیه الجمیع

اعتبار ذاتست از آنروکه ذاتست بی اسقاط بحیثیتی که اسقاط و اثبات

بود نسب حضرت واحدیه بیت نه اظهار و نه اسقاطست ای یار

نمی گنجد در اینجا یار و اغیار • و دانسته که ماهیت یا بشرط لا شی است

یا بشرط شی یا لا بشرط شی بشرط لا شی احدیه بشرط شی و احدیه لا بشرط

شی احدیه الجمیع بیت این نکته عارفانه در یاب • تحقیق محققان در تاب

التوحید احدیه جمع و فرقست و این توحید حقیقت ذات

بذاته و صورت این توحید در بدایات شهد الله انه لا اله الا هوست

بیت جمع کن خلق و حق بهمدیگر • عین او را العیبن او بنگر

احصاء اسماء الالهیه تحقق بیت باسماء الالهیه در حضرت واحدیه

نفسا؟ ... علی وجه ... الهی

اسم

بیت
هستی اوست هستیت ای دوست ؛ بگذر از سایه هرچه هستی اوست

اما احصاء اسماء الهیه تحلی باسماء بمقتضای تخلقوا باخلاق الله موجبه دخول جنت

وراثه اثبت بصحت متابعت نبیا صلی الله علیه و آله چنانکه حق فرموده اولئک

هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون بیت

اسماء خدا بیاد دارش ؛ تا روز شمار می شمارش ؛ اما احصاء

اسما بتیقن معانی و عمل بفحوای آن مستلزم دخول جنت ادعاست

بصحة توکل در مقام مجازات من احصاها دخل الجنة بیت

بر نوعی که احصا می نمایی ؛ یقین می دان که در جنت در آیی

و گر محصی بهر سه نوع باشی ؛ درین جنات یار غار مایی

الاحوال مواهبست فایضه بر عبد از رب او و مرتبه با جزای عمل

صالح باشند با تزکیه نفس و تصفیه قلب بسبب یا محض امتنانست احوال

ما جنانست و احوال را احوال می گویند بسبب آنکه بنده را تحول

تحویل می فرماید از رسوم خلقیه و درکات بعد بصفات حقیه و

درجات قرب ابدیت معنی ترقی الاحوال بحقق عبدات

صفات

بعبودیت بمشاهده حضرت ربوبیت بنور بصیره یعنی حق را بموصوف باید

وبصفت او ورا ببیند و بعین حق را می بیند اما حقیقت حق را

نمی بیند از انجهة فرموده اند کانک تراه زیرا که از ورای صفات تحت

دیده است پس حق را بحقیقت ندیده است پس الله تعالی

رای وصف خود است بعین وصف خود و مقام مطالعه حضرت

ربوبیت بنور رویت بصیره فرود مقام مشاهده است

در مقام روح بیت هر که حق را بدین صفت دیدست الا بصفت

دیده است اگر دیدست الاراده جمره ایست از نار محبت در دل

که مقتضای دواعی حقیقت است بیت در دلم آتشت و می سوزد

شمع جان شاید ار برافروزد دارایک الکو اسمار ذاتیه اند زیرا که اسما

ذاتیه مظاهر ذاتند اولاً و احدیه الاسم باصطلاح قوم نه لفظی است

که دلالت کند بر شی بالوضع بلکه اسم ذاتست باعتبار صفت

معینه و صفت یا وجودیه چون علیم و قدیم یا عدمیه چون قدوس

وسلام بیت عارفانی که علم با ذاتند الا صفت و ذات اسم را

خوانند. لفظ الله اسم اسم ویست؛ آن یکی گنج واین طلسم ویست

الاسماء الذاتیه آنست که موقوف نباشد وجود او بر وجود غیر

واگر موقوف باشد باعتباری وتعلقی واین را اسماء اولیه

ومفاتیح الغیب وائمه اسما خوانند **نظم** اسم اعظم جامع اسما بود

صورت او معنی اشیا بود. اسم دریا وتعین موج او

این کسی داند که او از ما بود **الاصطلام** حیرتی که غالب بر دل

واین نزدیکست از هیمان وعشق افراط محبت وهیمان افراط

عشق **الاعراف** مطلعست وآن مقام اشرافست بر اطراف — اعراف

قال الله تعالی وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم **بیت**

بر وجود وعدم بود مشرف. بر حدوث وقدم بود مشرف

الاعیان الثابته اعیان ثابته اعیان ممکناتست وصور اسما

الهیه ثابته در حضرت علمیه ونسبت اعیان ثابته باسماء الهیه.

ابدانند با ارواح ونسبت اعیان با ارواح نسبت ارواحند

با ابدان **بیت** دیده ام اعیان بعین خویشتن. عین هر یک یوسف

کلیه من الافق المبین نهایت مقام دلست الافق الاعلی
نهایت مقام روحست وآن حضرت واحدیت است وحضرت
الوهیت رباعی روح ودل تو اگر کمالی یابند؛ در هردو افق
تجلی یابند؛ در هردو مقام ان یکی خواهد یافت؛ خوش باشد اگر جان
وصالی یابند ام الکتاب عقل اول نام او ام الکتاب • فهم کن والله
اعلم بالصواب الامنا ملامتیه اند وپیدا نشود اثر کمالی که در بواطن
ایشانست بر ظواهر ایشان وتلامذه را امنا متقلبون اند در مقامات
اهل فتوت وقایمون اند بحق از غیر رسم ووافقوند بحق بغیر اسم
بیت بی اسم ورسم باشند با حضرت خداوند • با حضرت خداوند
بی اسم ورسم باشند الامامان امامی را نام عبد الرب ومسند
وزارتش بر یمین سریر غوث وناظر است در ملکوت وواحدی
از بسیار قطبست نامش عبد الملک وناظر در ملک واو اعلی
عبد الرب وخلیفه قطبست ونام غوث عبد الله عبد الله است
واسم امامان که وزیران قطبند عبد الرب وعبد الملک ست

تا بود همیشه اینچنین بود ٭ تا هست همیشه اینچنین هست ٭ و دایم انسان
کامل در دنیا موجود است اگر یکی رود یکی بیاید و او قطب عالم
انسانیست و امام مقصود در زمان خود کما قال نبینا صلی الله
مات ۳ علیه و آله من مات ولم یعرف امام زمانه میتة جاهلیة الآن الدائم
امتداد حضرت الهیه است و نفس حاست لاجرم باین امتداد
ازل مندرج باشد در ابد و ازل و ابد متحد باشند بوقت فرد
وقت چون حاضر است حاضر باش ٭ نظری کن بوقت ناظر باش ٭
و نسبت ثابتات با ثابتات سرمد گفته اند و نسبت متغیرات با
با متغیرات زمان و نسبت ثابتات با متغیرات دهر و اصل زمان
سرمد است و آنات زمانیه نقوش شئون سرمد و باین نقوش ظاهر
میشود احکام و صورت و سرمد بحال خود دایما سرمد و اورا حضرت
عندیه هم میخوانند لقوله علیه السلام لیس عند ربک صباح ولا مساء
اینجا چو زمان نیست شب و روز یکیست ٭ آن مسکن عارفان و جای
فقر است الآنانیه حقیقی که هرچه بنده را باشد بخود مضاف گرداند

چنانکه گوید نفس من و روح من و دل من و بدن من و انانیت حق وجود است

وانانیت ما عدمیه والعبد و ما فی یده لمولاه بیت بنده را هرچه هست

سیده راست کج مرور است باش وبشور است الانبیا

تحقق وجود عینی از حیثیت رتبه ذاتیه بیت رتبت خویشتن کسی بعلوم

گر شود این سخن را مفهوم الانزعاج تحرک دلست بحضرت حق

بتاثیر وعظ وسماع نظم هرکس بشنود صفت بر کمال و ادا تا جان

بود دلش برود بر جمال او الصداع الجمع فرق بعد از جمعیت ظهور وحدت

در کثرت واعتبار وحدت در کثرت الاوتاد اوتاد چهارند درجهات

اربعه و موجود در هر زمانی لا یزیدون ولا ینقصون واحدی در مشرق

واسم او عبد الحی ویکی در مغرب ونام او عبد العلیم و عبد القادر در جنوب

و عبد المرید در شمال والله تعالی محافظت جهات اربعه می فرماید

باوتاد اربعه که محل نظر رحمه حقند و همچنانکه جبال سبب سکون

زمین اند اوتاد سبب وجود معموری مشرق ومغرب وجنوب وشمال اند

لاجرم معبر اند بجبال لقوله تعالی الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا

ائمة الاسماء اسماء سبعه اند و اول مسماة باسماء الهیه اند وهی

الحی والعالم والمرید والقادر والسمیع والبصیر والمتکلم و این اسماء سبعه

اصول مجموع اسماء الهیه اند و بعضی از اهل الله بعوض السمیع البصیر الجواد

المقسط آورده اند و نزد ما این اسمین از اسماء ثانیه اند وجود وعدل

موقوفند بائمه سبعه زیرا که فیض جود او موقوفست بر رویت استعداد

مستفیض وجود اعطای ما ینبغی لمن ینبغی است لاجرم عدل موقوف

باشد بر رویت استعداد بر دعای سایل بلسان استعداد واجابت

دعا او بلکه کن بر وجهی که مقتضی استعداد سایل باشد از اعیان

ثابته قال الله تعالی وآتیکم من کل ما سألتموه ای بلسان الاستعداد

و نزد ما جواد و مقسط همچنانند موجد و خالق و رازق و باری و مصور

از اسماء ربوبیه اند و بعضی الحی را امام الائمه گفته اند زیرا که الحی

بذات مقدمست بر عالم و حیوة شرط علمست و شرط را التقدم

بر مشروط و نزد ما العالم با مامت اولیست زیرا که امامت امر

نسبی و مقتضی ماموم و امام اشرف از ماموم و علم مقتضی است

موقوفست بر اسم العلیم و الارادت و قدرت

که معلوم قایم باشد بروی والحیوة لا یقتضی غیر الحی وحیوة عین ذات است
و غیر مقتضی نیست وظاهر است که علم اشرفست از حیوة واما
از تقدم بالطبع لازم نباشد و دانسته که مزاج معتدل بدن را
شرط حیات است وحیوة را تقدم شرفست بر مزاج بیت
تمت امام جمله اسما • اولی انیت بشنو از ما باب الباء الباء
شاره الی اول الموجودات الممکنه وهو مرتبه الثانیه من الوجود
بیت
الف در اول و با در دوم جو • بخوان هر دو یکی را هر دو می جو
باب الالف الاواب توبه است و توبه رجوعست ناب و آب واناب اذا رجع
و اول دری که در آید عبد بحضرت توبست از جناب رب با توبه است
بیت
گر در آیی خوشکی از در ما • در دیگر نیابند ترا البارقه لایحه است
از جناب اقدس که مینماید و نمی پاید و آن از اوایل کشف است
بیت
نماید حسن دلارای رباید • ولی جز لحظه با کس نپاید الباطل
بیت
ما سوی الحق عدم بود یقین • ترک باطل بگوی وحق را بین
زیرا که وجود در حقیقت حق راست لقوله علیه السلام

اصدق بیت قالته العرب قول لبید ع الا کل شیء ما خلا الله باطل

بیت غیر حق باطل بود یعنی عدم • چون ندارد او وجودی در قدم •

البدلا هفت رجالند چون مسافرت کنند یکی از ایشان از
موضعی ترک جسد کند بصورتی که داشت بجنسی که هیچکس نداند که
او غایب شد معنی بدل اینست و این بدلای سبعه بر هفت اقلیم اند

بیت شیخ در مصر و خرقه در کرمان • خرقه بازی چنین کنند ابدال •

البدن کنایتست از نفسی حی در سیر قاطعه از برای منازل زمین
و مراحل سالکین موافقت کند بیت اشتر مست و بارکش دایم •
میخورد خار و میکشد بار را • البرق اول چیزی که ظاهر شود بنده را
از لوامع نوری و دعوت کند عبد را بدخول در حضرت قرب از رب

بیت برق خوانند و برق این باشد • اصطلاحات ما چنین باشد •

البرزخ شی که حایل بود میان دو شی همچنانکه حال برزخیست
میان ماضی و مستقبل و برزخ با نصیب بود از طرفین و حال
نهایت ماضیست و بدایت مستقبل و عالم مثال که حاجبست ا

میان اجسام کثیفه وارواح مجرد اعنی دنیا وآخرت برزخ گفته اند

بیت
میان دنی وعقبی وصورت ومعنی لطیف خوب مناسب

برزخی یعنی البرزخ الجامع حضرت واحدیت وتعین اولست

اصل مجموع برازخ است واین برزخ جامع را برزخ اول

واعظم واکبر خوانند بیت برزخ جامع بود اصل برازخ تام مجمع صاحب

دلان برزخ ما والسلام البسط بسط در مقام دل بمثابه رجاست در

مقام نفس وما یقابل بسط قبضست همچنانکه خوف ما یقابل رجاست در

مقام نفس بیت دل چو یابد رحمت والطاف از سلطان ما

منبسط گردد خوشی خندان شود چون جان ما البسط فی مقام الخفا

آنست که خدای تعالی بنده را منبسط گرداند با خلق ظاهر او مقبوض

باطنا مبسوط واین رحمتی بود از حق بخلق با همه اشیا در رود بگنجد

واو در هیچ نمی گنجد و موثر باشند در اشیا وهیچ شی درو موثر نباشد

البصیرة قوتیست در دل منور بنور قدس حقایق وبواطن اشیا را

دیده شود بمثابت بصر که بعاونت نور شمس ما قمر ما ظاهر مستعمل

صور وظواهر اشیا بیسنند و حکما بصیرت را قوت عاقله نظریه
میخوانند و چون منور گردد بنور قدس و هدایت حق حجب وهم
وخیال از دیده او مرتفع شود حکیم او را قوت قدسیه گویند بیت
یارب که ترا چنین دلی حاصل باد • پیوسته دلت بکام خود واصل باد

البقره
کنایست از نفسی مستعد ریاضت باشد و ظاهر شود در وی
صلاحیت قمع هوا که حیات اوست و پیش از آنکه این صلاحیت درو
ظاهر شود کلبش بشکنند و باین صفت بقره و چون در سلک در آید
بدنه رباعی
این هر سه چنانکه قربان سازی • در آتش عشق نیک بریان سازی
عیدی بکنی و گر قبولت افتد • شکرانه تو جان فدای جانان سازی

البواده جمع باده است و باده چیزی که ناگه در دل اید از غیب
موجب بسط او باشد یا قبض **بیت الحکمه** دل که غالب بود بر وا خلاص
خانه حکمتش همی خوانند • اهل دل هر که نیست اخلاصش
صاحب حکمتش نمیدانند **بیت المقدس** دلی که ظاهر بود از تعلق غیر
بیت
در دلم غیر او نگنجد • که بهشت از نکوی گنجد **بیت الحرام والحرم**

قطعه
دل انسان کاملست این بیت • که حرامست بر سوی المحبوب
هر که صاحب دلی چنین باشد • طلب و طالبست وهم مطلوب
بیت العزة دلی که واصل باشد بمقام جمع در حال فنا در حق فرد هر که فانی
بود شود واصل • خوش فنائی که این شود حاصل باب الجیم
الجذبه تقرب عبد است بحضرت حق بمقتضای عنایت الهی و مهیا گرداند
مجموع ما یحتاج بنده در طی منازل و قطع مراحل بی کلفت و صعوبت
بیت کار ما در میانه پیدا نیست • کرم اوست سعی ما را نیست
الجرس اجمال خطاب بضرب از قهر رباعی با قافله براه شوای جان
باشد که رسی بشهر خود بار دگر • آواز درا چو بشنوی حاضر باش
کاواز خطابست بضرب از قهر الجسد آنچه ظاهر شود از ارواح و
متمثل شود در جسم ناری یا نوری جسم ناری چون جسد لبیسه و لوح
لطیفه روحانی فتمثل لها بشرا سویا بیت جسدیست همچو جام و روحست
راح • راح من نوش در صباح و رواح الجلا ظهور ذات
مقدسه است لذاته فی ذاته و استجلا ظهور ذاتست لذاته

تعیناتهٔ **بیت** خوش بتر بیست گر تو دریایی • گر تو باشی حباب دریایی

الجلال احتجاب حقیقت از بصایر و ابصار و غیری نتواند که

بحقیقت هویة حق بداند چنانچه او خود را می داند و ما قدر الله حق قدره

ع که نشناسد ورا چنانکه ویست • و هیچ احدی از سوی الله ذات او

نه بیند چنانکه او بیند **بیت** در حضرت ذات غیر را بار نیست • غیری چه بود

اسم و صفت آنجا نیست • قوله تعالی لا تدرکه الابصار **نظم**

غیر او ذات او کجا بیند • غیر با او چگونه بنشیند • کل توحید از کلی اش

نتواند که دیگری چیند **الجمال** تجلی حقیقت بوجه حق برای حق و جمال

مطلق را جلال هست و آن قهاریت جمالست **بیت** چو آفتاب

بر آید ستاره ننماید • کدام ذره در آن حال در حساب آید • و این مرتبه

علو جمالست اما مرتبه دنو او ظهور اوست در مجموع اعیان **نظم** جمالک

فی کل الحقایق سایر • ولیس له الا جلالک ساتر • تجلت للاکوان

خلف ستورها • فنمت بما تخفی علیه الستایر • و جمال حجاب او بیست جلال

بتعینات اکوان و هر جمال جلالی دارد و هر جمالی او را جلالی

بیت هر نقش و خیالی که مراد نظر آید • حسنی و جمالی و جلالی نماید الجمعیة
اجتماع همت در توجه بسوی حضرت حق بیت خوش مشغلی که او
بحق مشغولست • شاه همه خلق و ز همه معزولست • اما التفرقه
تفرقه خاطر است و مشغولی بخلق رباعی مشغول بخلق دایما خوش نبود
نزد تو خوشست نزد ما خوش نبود • مشغول بخود و خود ز خدا محجوبست
محجوب ز حضرت خدا خوش نبود الجمع شهود حق است بی خلق
بیت همه حق است و خلق اینجا نیست • غیر ما را مجو که با ما نیست جمع الجمع
شهود خلق است قایم بحق فرد فرق بین الجمع میخوان این مقام
جمع کن این فرق و جمعش والسلام جنة الاعمال جنة صوریه است از جنس
مطاعم سازگار و مشارب خوشگوار جزاء بما کانوا یعملون
بیت جنت اعمال این جنت بود • جنت محسوس پر نعمت بود
جنة الوراثة جنت نفس است که اخلاق حمیده است و حصول این
اخلاق بکمال حسن متابعت نبی تواند بود صلی الله علیه و آله وسلم
جنة الصفات جنت معنویه است از تجلیات صفات الهیه و اکابر این

جنت دل صاحب دلانست فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
بیت
خوش بهشتیست جنت دلها • اینچنین جنتیست حاصل ما **جنت**
الذات از مشاهده جمال احدیست وآن جنت روحست **بیت** این جنت
روح عارفانست • خود راحت روح عارفانست **الجناب** راه روان
راه حق در منازل نفوس وحاملان زاد تقوی وطاعت اند و السالکان
سیر الی الله وبنسبت اهل شهود وعیان اهل جناب محجوبانند فاما الغافلون
شعر
فاهل عین • واما القاطعون فهم جناب • وجناب جمع جنیبه است
وجنیبه فعیله است از جنوب وهی البعد یعنی از حضرت حق ومعرفت
حقایق اشیا این طایفه بعیدند زیرا که بعقول ضعیفه مشوبه بواهیم
محجوبه استدلال میجویند از اثر بموثر و تا نرسند باهل دل ومقامات
قرب مرتبه سیر فی الله نیابند **بیت** عقل ضعیف رهبرت کی برسی بمنزلی
اهل دلی طلب چو ما تا که بیابی حاصلی **جز** ما الضیق والسعة ضیق وسعت
دو اعتبارست ذات را بالحجب منزه ذاتست از مرحله درک وفهم
عقل ما اندر آن اعتبار وحدتست حقیقت است **ع** عیر در حصر نیش

نی گنجد • لا وجود او لا تعقلا جای بحث نگ شد لا یعرف الله الا الله

اما بحسب ظهور در جمیع مراتب باعتبار اسما و صفات که مقتضیه مظاهر

غیر متناهیه اند و هو سعته فرق و جمع و وحدت و کثرت و وسع و ضیق

فرد وحدت باعتبار کثرت باعتباری • واسع باعتباری ضیق باعتباری

جمع الطلب واین دو جهت وجوبیه و امکانیه است و طلب اول طلب

اسمای ربوبیه است از برای ظهور با عیان ثابته و طلب اعیان

ظهور اعیان است با سما و ظهور رب در شیون واجابت هر دو سوال

وحضرت او حضرت تعین اول جواهر العلوم والانبا والمعارف

حقایق ثابته اند در تغیر و تبدل نمی یابند باختلاف شرایع و اختلاف

امم وازمنه کما قال جل جلاله شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی

اوحینا الیک وما وصینا به ابراهیم وموسی وعیسی ان اقیموا الدین

ولا تتفرقوا فیه بیت قابل نسخ نیست دین خداه دیده طلب کن و لی

زاهل هدی باب الدال الدبور صولت داعیه سوای عشق و بی

او باشد تشبیه کرده اند بریح دبور که از جهت مغرب می آید و سبب صعود

از جهت طبعت جسمانیه ظاهر میشود که مغرب نور هست و مایقابل او
ریح صبا که از جهت مشرق می آید و آن صولتی از داعیه روح و استیلای
اوست و لهذا قال النبی علیه السلام نصرت بالصبا و اهلکت
عاد بالدبور **نظم** باد صبا ز مشرق جانان بجان رسید • نقش ضعیف
گشت و دلم شاد و جان قوی • خوش نصرتی بلشکر اسلامیان رسید
گر نیست این خبر بدل بندگان رسید **الدرة البیضا** عقل اول دره
بیضا بود • صورت و معنی جدا بود • اول ما خلق الله دره بیضا
الحدیث قال علیه السلام اول ما خلق العقل **باب الهاء الها**
اعتبار ذالتست بحسب حضور وجود **فرد** با نظر کن که در نظر دارم
از هویت چنین خبر دارم **الهوا** اعتبار ذاتست بحسب غیبه و فقد
بیت غایب ز حق است هو از ان میگویند • گم کرده هویت و یهوی جوید
الهبا ماده ایست که مصور صور اجسام عالم در و پیدا می کرد آن
و او را عنقا گفته اند و حکما او را هیولی خوانند و حضرت امام صلی الله علیه او را
هبا فرموده **فرد** بی صور او را وجودی نیست • این محل بی حال

بودی ست نیست همة الافاقة اول درجات همت واین همت

باعث نیست بر طلب باقی و ترک فانی بیت فانی بده و همت باقی

بستان • تا تاج سر عاقل مصر باشی همة الانفة درجه ثانیه همت

و صاحب این همت خاطرش متعلق بود بر اجر عمل و دلش مشغول

بتوقع انچه خدا وعده فرموده از ثواب بر عمل لاجرم طلب مشاهده

حق نکند بلکه تعبد الله کند بامید احسان او و طلب غیر او از دو چیز

ورکنیم این طلب بگوئیم همة ارباب الهمم العالیه درجه ثالث ست و همت عالیه

ارباب همم عالیه متعلق نگردد الا بحق و ملتفت نشود بغیر او و این همت

اعلی همم ست بلکه راضی نبود باحوال و مقامات و توقف ننماید

باسماء و صفات و نظر نفرماید الا بعین ذات بیت گرچه جام وی

پیمانه نمی کردم نوش • همت عالی من میل بدان خم می کرد •

الهوی میل نفسست بمقتضیات طبع و اعراض از جهت علویه بجهت

سفلیه قطعه همچو عیسی بر آسمان برود • همچو قارون مرو بزیر زمین

در پی نفس دوزخی چه روی • قدمی نه خوشی بخلد برین الهواجس

فاطر نفسانیه الهواجم لطیفه که بغته واقع شود بر دل از قوت وقت
از غیر عمل از بنده بیت ناکه برسد بر دل آکه برسد • حاضر می باش از آنکه
ناکه برسد الهیولی نزد اهل الله هیولی اسم جزئیست که صور در وظاهر
شود و هر باطنی که صورتی در و ظاهر گردد هیولی گویند باب الواو الواو
وجه مطلق در همه فرد واو وجه مطلق حق در همه • کی شناسد این سخن
هر بهمه الواحدیت اعتبار ذاتست از آن رو که انتشار اسما از و نسبت واحد
اسما به ذاتست و تکثر اسما بصفات نظم شاه یکی غلام صد باده یکی و جام
صد • ذات یکی صفت بسی خاص یکی و عام صد • نام یکی الرحی
صد بنهد ای عزیز من • صد شود و حقیقتش یک بود و بنام صد
الواحد اسم ذاتست باین اعتبار فرد صفت و ذات جمع کن با همه
واحدش خوان چو عارفان فاهم الوارد آنچه نازل شود بر دل از
معانی از غیر عمل از عبد بیت از معانی آنچه آید بر دلت بی عمل
وارد بود آن حاصلت الواقعه آنچه فرود آید بدل از عالم غیب
بهر صورت که باشد بیت آنچه آید بدل از عالم غیب • بود آن واقعه

واسطة المدد خوش بی عیب واسطة الغیض و انسان کاملست که رابطست بیان
حق و خلق بمناسبت طرفین کما قال الله تعالی لولاک لما خلقت الافلاک
بیت
از حق و خلق با نصیبست او • خلق و حق بر دو را از و بیجو البوتج
ذاتست باعتبار سقوط جمیع اعتبارات ع اعتبارات زان مجالی نیست
زیرا که احدیت نصیبی ندارد با غیر الله هیچ شی را نسبت نه بلکه ع باو
در حضرت او غیر ندارد باری • بخلاف شفع که باعتبار او اعیان متعین
می شوند بیت آن و تر که غیر او احد نیست • اصل عددست و از عدد نیست
الوجود وجدان حق هست ذات او بذات او باین معنی حضرت جمیع را
بحضرت وجود گفته اند بیت خویش را گر تو جمع کردی • جمع گردی از این
پریشانی وجه العنایت بیت جذبه اند و سلوک و این هر دو
از بدایت مرا بود نیکو وجه الاطلاق و التقیید اعتبار ذاتست بحیثیت سقوط
جمیع اعتبارات زیرا که ذات وجودست من حیث هو وجود وجود
مطلق یعنی حقیقی که با هر شی هست از غیر مقارنه و غیر وجود بحسب عدم
محض لا جرم وجود مقارن شی نباشد که با و موجود بود و بوجود معدوم

و غیر شیء هست از غیر فزایله که غیر وجود اعیان معدومه اند اگر وجود شود
از شیء آن شیء موجود نباشد والمعدوم لیس بشیء عندنا و اشیا بوجود
موجود اند و بی وجود معدوم و اگر وجود را مقید کرداند تقید بتجرد یعنی بقید
ان لا یکون معه شیء او احدی باشد و غیر او با او نه چنانچه رسول صلی
الله علیه وسلم فرمود کان الله ولم یکن معه شیء و محققین گفته اند الآن
کما کان و اگر قید کنند که با او شیء هست او عین مقید باشد چنانچه
دانستی که هرچه بغیر خود موجود است و هرچه وجود است بوجود موجود
تواند بود و اگر تجلی کند در صورتی وجود را مضاف گرداند بآن
صورت و چون اسقاط اضافت کنند آن صورت بی وجود معدوم
بود اینست معنی قول موحد که فرموده التوحید اسقاط الاضافات
و صادق بود که گویند وجود عین حقیقت واجبست و در ممکن زاید
و شک نیست که سواد به سواد و انسانیه انسان غیر وجود است
هرچه هست و بود و باشد در وجود • از وجود اوست بی او کس نبود
وجه الحق هرچه بینی بوجه حق هست زیرا که هیچ شیء را حقیقی نیست

الا بحق حقیقت همه حضرت نزد اهل حقایق و عین حق است که مقوم
همه اشیاست و هو القیوم قال الله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله
لاجرم اهل نظر چون بنور کشف قیومیت حق را در همه اشیا مشاهده نمایند
بیت
وجه حق در همه عیان بینند ٭ اینچنین است و اینچنان بینند
وجه جمیع العابدین توجه همه عالم بود بحضرت او ٭ کمر بسته همه دایما بخدمت او
وهی الحضرة الالوهیة اللوح نفس کلیه است که قلب عالم است و لوح محفوظ
و کتاب مبین بیت نفس کلیه قلب عالم بین ٭ لوح محفوظ و هم کتاب
مبین وراء اللبس حقیقت در حضرت احدیت قبل الواحدیت
زیرا که حضرت واحدیت حضرت ثانیه است و بعد از ین حضرت تلبیست
بمعانی اسما و حقایق اعیان بعد از ان بصور روحانیه انگاه بصور
مثالیه آخر بصور حسیه بیت گرچه صورت چار باشد مینگی ٭ می نماید آن
یکی در هر یکی الوصف الذاتی للحق احدیت جمعیت و وجوب ذاتی
و غنا از عالم بالذات فرد بالذات غنیست از من و تو ٭ ما و تو فقیر
حضرت او الوصف الذاتی للخلق امکان ذاتی و فقر ذاتی فرد گر همه عالم بود ملک امیر

همچنان باشد بذات خود چه الوصل وحدت حقیقت واصله
میان بطون اشیا و ظهور تعبیر کرده اند وصل را از سبق رحمت
بمحبت چنانچه حق فرمود فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق و
تعبیر کرده اند از قیومیت حق اشیا را زیرا که از قیومیت حق کثرت
وصل می یابد بعضی ببعضی و بالفصل تنزیه عن حدتها چنانچه امام
معصوم جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام فرمود من عرف الفصل
من الوصل والحرکة من السکون فقد بلغ القرار فی التوحید و مراد
بحرکت سلوکست و بسکون قرار در عین احدیت ذات تعبیر کرده اند
بوصل از فنا عبد از اوصاف خود در اوصاف حق و ان تحقق است
باسماء الله تعالی که تعبیرست باحصاء اسما کما قال رسول الله صلی الله
علیه و آله من احصاها دخل الجنة بیت همه حال اگر شوی دا وصل
خوش حیاتی که گردد حاصل وصل الفصل جمع فرقست و آن
ظهور وحدت در کثرت زیرا که در وحدت فاصله فصولست
باتحاد کثرت بوحدت همچنانکه وصل وصل ظهور کثرتست در وحدت

زیرا که کثرت فاصله است آنچه وصل وحدت متکثره است بعنایة واحده
که موجب تنوع ظهور وحدتست در قوابل مختلفه چون اختلاف وجه
در مرایای متعدده **نظم** یک روی در دو آینه چون نماید دو • متنوع بود نماید
آن دو • آن یکی دو نشد بذات ولی • دو نماید نگاه کن نیکو
آینه صد هزار می بینم • در همه روی یار می بینم • بلکه یک آینه بود در انجا
صور مختلف در و پید **فصل الوصل** بازگشتن بعد از ذهاب وعروج
بعد از نزول و هر واحدی از ما تنزل کرده ایم از اعلی مراتب که عین
جمع احدیت است و آن وصل مطلق بود و در ازل با دنی هبوط که
عالم عناصر است و بعضی از بنی آدم اقامت کردند در غایت حضیض
تا فرو رفتند باسفل السافلین و بعضی رجوع فرمودند و بسعادت
نمودند بسلوک که السیر الی الله و فی الله باتصاف بصفات حق و فنا
در ذات تا حاصل شد او را وصل حقیقی ابدا چنانکه بود در ازل
بیت دایره آنجا شود او را تمام • اول و آخر بدانند والسلام **الوفا بالعهد**
خروج است از عهده عهدی که با رب خود بسته در زمان اقرار

ربوبیت و در جواب الست بربکم بلی گفته و عبادت عامه معلول
بود برغبت در وعد و رهبة در وعید **فرد** از خوف دوزخ و امید جنت
کند زاهد همیشه میل خدمت • اما عبودیت خاصه متابعت امریست
بلا رغبة و رهبة **بیت** فرمان ترا اگر بجان می بندم • در بند کسی چو
گل می خندم • و عبودیت خاصة الخاصه برتر از حول و قوت خود و غیر
محبوبی و مطلوبی بندارد و از لوازم وفا بعهد عبودیت آنست که همه نقص از
خود بینی و کمال از و **فرد** کمال از حضرت او بین و نقص از خود طریق اینست
چنان مردی اگر یابی دران راهت رفیق اینست **الوفا بحفظ عهد التصرف**
باید که ترک عبودیت نکنی و غافل نباشی از عجز خود در اوقات
عطای تصرفات و خرق عادات **ع** تو ایازی پوستین را یاد دار
الوقت حاضر وقت خویشتن می باش • تا هرچه بر تو رو نماید در حال
اگر بتصرف حقست بی کسب تو فعلیک الرضا تا بحکم دفت باشی و
غیر در خاطرت خطور نکند و اگر متعلق می باشی بکسب خود الحه اهم است
اختیار کن **ع** بگذر از ماضی و مستقبل که حالت فوت شد

زیراک تدارک ماضی وقت ضایع کردنست و فکر در مستقبل فوت شدن
وقت بانیمعنی که گفته اند الصوفی ابن الوقت بیت بگذر از ماضی و مستقبل
بمان • حاصل عمر عزیزت حال دان الوقت الدائم وقت دایم آن دایم گفته اند •
عارفان این در معنی گفته اند الوقوف توقف میان دو مقام از برای تحقیق
باقیست از حقوق اول و تهیه آنچه ترقی کند باداب ثانی فرد حق اول
خوش ادای کن • ورنگردی دوم قضا میکن الوقوف الصادق وقوف است
با ذی حق بیت گر مراد تو مراد حق بود • آن وقوفت پیش صادق بود الولی
انکس که تولا کند بحق و متابعت نماید امر او را و محافظت او از عصیان
و نگاهدارد او را از خذلان تا برساندش در کمال بدرجه رجال قال الله تعالی
و هو یتولی الصالحین بیت بخدا تولیت سزا باشد • متولی ما خدا باشد
الولایة قیام عبد است بحق در حال فنا از خود و ولی فانیست در حق و باقی
بحق لاجرم ولی مطلق آن بنده فانی را تربیت فرماید تا برساند بمقام
قرب و تمکین بیت بکرم ساز بینوا نوخت • مجلس خاص خود بما پرداخت
باب الزاء الزاجر واعظ حق است در دل مومن و آن نور است

که در دل در اید و مومن را دعوت کند بحق بیت بخشن واعظی جوسی
بکرو • بشنوای یار وعظ را بشنو الزجاجه درایة نور این لطیفه در باب
درباب لطیفه خفیفه درباب • زجاجه اشارتست بدل صاحب دل
و مصباح روحش و شجره نفسش و مشکوة بدنش که مظاهر مرات
نور مضافند بیت همه عالم بنور او روشن • نظری کن بمن بدید دهن
الزیتونه نفسی که مستعده اشتعال بود بنور قدس بقوت فکر و
زیت نور استعداد اصل نفس ست فرد زیت زیتونه چنان در ذات
نور قندیل عارفان درباب الزمرده هی النفس الکلیه فرد نکین خاتم
رسل بود کویا • زمرده که بر و نقش کرده اند اسما الزبان مضافست حضرت
عندیت و آن آن دالیست زواهر الانبا و زواهیر العلوم و زواهیر الوصله
علوم طریقیست و اشراف و انور علوست و زواهر وصلت ا ست
زیراکه وصلت بحق موقوف بعلم طریقتست بیت بعلم طریقت سالی
وصال • بیابی اگر عالمی بر کمال باب الحاد الحاجب
، عطیه که بر دل فرود آید بمحض موهبت از غیر عمل چون حزن و خوف قبض

یا بسط یا شوق یا ذوق وحال زایل شود بظهور وصفات نفس اعم
ازانکه در عقب آن حال مثل آن حال بردل آید یا نه واکر دایم شود وملکه
کردد آنرا مقام خوانند **بیت** اینچنین حال را مقامش خوان • حال زود الحال
مدامش دان **حجة الحق علی الخلق** انسان کاملست چون آدم علیه السلام که حجت
بود بر ملایکه قوله تعالی یا آدم انبئهم باسمائهم الی قوله ما کنتم تکتمون **بیت**
خدمت انسان کامل نزد ما • حجت حقست از نزد خدا **الحجاب**
انطباع صور کونیه در دل که مانع قبول تجلی حقایق بود **نظم** هر صورتی
پیش اید مر امعنی نماید رو • ببین این صورت خوبش دران صورت معنی تو
اکر معنی نمی بینی بصورت کشته عاشق • حجاب بستت این صورت ترا خود
ذوق معنی کو **الحروف** حقایق بسیطه اند از اعیان **فرد** حروف کتب
محقق بخوان • که یابی حقایق ز اعیان عیان **الحروف العالیات**
شئون ذاتیه اند کامنه در غیب الغیوب چون شجره در نواة
لاجرم شیخ ما چنین فرموده کنا حروفا عالیات لم تقل • متعلقات فی ذری
اعلی القلل • انا انت فیه ونحن انت وانت هو • والکل فی هو هو فسئل
عمن وصل

(ص ۲۷)

عین وصل رباعی ما جمله حروف عالیاتیم مدام • پنهان ز همه بغیب ذاتیم مدام

هرچند کتاب عالمی بنوشتیم • پوشیده ز عین کاینا تیم مدام الحریة

وارسته ز بندگی اغیار • آزاد بود بنزد احرار • و حریت

بر مراتبست حریة عامه از رق شهوات و حریة خاصه از رق مرادات لفنا

ارادت ایشان در ارادت حق و حریت خاص الخاص از رق

رسوم و آثار بفنا وجود خود در نور الانوار فرد بنده اگر چنین بود آزاد

بود سید است بر خلیفه بغداد حفظ العهد امتثالست بواجبات و اجتناب از

منهیات حد الربوبیة والعبودیة نیک را منسوب میگردان با و

بد بخود کافیست ادب بشنو نگو حقیقة الحقایق ذات احدیتست که

جامع جمیع حقایقست و حضرت جمع و حضرت وجود میخوانند

بیت در یاب حقیقت الحقایق بخود آ • تا دریابی حقیقت خود بخدا

الحقیقة المحمدیة ذاتست با تعین اول فله الاسماء الحسنی کلها و هو

الاسم الاعظم فرد اسم اعظم ما از و آموختیم • دیگران را ما نکو آموختیم

• حقایق الاسما تعینات و نسب ذاتند زیرا که تعینات صفاتند و ممیز

بعضی اسما از بعضی تعینات ذات بود یعنی صفات اسما متعدد اند
اما بصفات مجموع کلی بود و لیکن بالذات حق التعیین شهود حق است
حقیقتا در مقام جمیع احدیت الحکمة علمیست بحقایق اشیا
و با وصاف و خواص و احکام اشیا و ارتباط اسباب بمسببات
و اسرار انضباط نظام موجودات و عمل بمقتضای آن و من یؤتی
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا بیت هر کسی کو چنین حکیم بود • قدر او نزد
ما عظیم بود الحکمة المنطوق بها علوم شریعت و طریقت است اما علم شریعت بدان
و بگو و علم طریقت بدان و باهل طریقت بگو الحکمة المسکوت عنها
اسرار حقیقتست که علوم رسوم و عوام از ادراک آن قاصر اند
بیت عارف
راز با نامه و با خامه نیارم گفت • با دو روی و دو زبان راز نگوید
روایتست که سید عالم صلی الله علیه و آله در مدینه طوفی می فرمود و بعضی
اصحاب در قدم مبارک او ضعیفه از خلوت سرای خود بیرون آمد و التماس
کرد که بیت الاحزان او مشرف فرماید اجابت فرمود در آمد ندا نشنید
دیدن افروخته و فرزندان آن ضعیفه گرد برآمده و ببازی مشغول

فقالت یا نبی الله الله ارحم بعباده ام انا باولادی فقال علیه السلام

بل الله ارحم فانه ارحم الراحمین گفت یا رسول الله من دوست ندارم

که فرزند خود در آتش اندازم چگونه خدا بنده خود در آتش اندازد

وهو ارحم بهم راوی گوید که رسول گریان شد و فرمود هکذا اوحی الله الی

بیت نه هر رازی اسیدانی توان گفت • نه هر دری که دریابی توان سفت

الحکمة المجهولة آنست که پوشیده است بر غیر حکمت در ایجاد آن شیء

همچنانکه بعضی ایلام بعضی عباد و موت اطفال و خلود در نار وایمان

بران واجب و رضا بوقوع آن و اعتقاد کردن که عدلست مت

هرچه آن حاکم حکیم کند • عدل باشد که آن کریم کند الحکمة الخاصة

وعمل بآن ومعرفت باطل واجتناب از ان کما قال علیه السلام

اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه

باب الطاء الطوالع اول چیزی که پیدا شد از تجلیات

اسماء الهیه بر باطن عبد و مزین گردانید اخلاق و اوصاف نفس بتنویر

باطنش ببت از تجلیات اسماء خداست • اول حالات در وی شد آن را است

الطاهر پاکی که خدای تعالی نگاه دارد اورا از مخالفت ربانی او را از خلاف
حق نگه میدارد • او را بمخالفت وی نگذارد • آمری که رسد از حق
با وا از سر صدق • فرمان خدا را بجای آرد طاهر الظاهر دامن او را از
معاصی پاک طاهر طاهر ست • اینچنین پاکی توان گفتن که طاهر
طاهر ست طاهر الباطن معصومی که حق تعالی او را از وساوس و تعلق
باغیار نگهدارد بیت اگر پاکی چنین می باش دلشاد • نگهدار تن و
جانت خدا باد طاهر السر پاکی که لحظه و لمحه از الله تعالی غافل نباشد
هر که روشن بنور او باشد • دائما در حضور او باشد طاهر السر والعلانیة
صاحب کمالی که دائم قایم بود بادای حقوق حق برعایت جانبین
صورت و معنی مرا رعایت میکنند • دنیی و عقبی رعایت میکنند
ظاهر و باطن بهم آراسته • هر دو را یعنی رعایت میکنند الطب
الروحانی علم ست بکمال قبول و بآفات و امراض و ادوات آن
و بکیفیت حفظ صحت و اعتدال و رد امراض بصحت و اعتدال
کمالات الطبیب الروحانی شیخی که عارف این علم باشد و قادر بارشاد

و تکمیل نظم درد مندانه طبی می طلب • زان شفاخانه صبی
می طلب • درد در دش نوش سبکن همچو ما • خوش دوای
از حبیبی می طلب الطریقة سیرتی که مختصه بود بسالک الی الله
از قطع منازل و مقامات نظم اسرار طریقت اینچنین است
ره رو که طریق ما همین است • بگذر ز منازل و مقامات
کان نقش خیال حرزه بین است الطمس ذهاب رسوم سائر آیات
تجلیه در صفات نور الانوار قطعه در صفاتش اگر تو محو شدی
با تو رسم تو در صفات نماند • در رسیدی بنور آن حضرت
ظلمت و نور ممکنات نماند باب الیاء الیاقوت الحمراء
نفس کلیه است که ممتزجه است نوریه او بظلمت تعلق بجسم کلاف
عقل مفارق که مجرد است بدو مضافرد کابلی در میان ترک و
هند وامده • ترک و هند و خانمش زیرا کزین دو آمد الیدان
اسمای الهیه اند متقابله چون فاعله و قابله لذین حیث الله تعالی
با ابلیس گفت ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی و بعضی گفته

یدین حضرت وجوب و حضرت امکان وحق است که تقابل احدیت

چه در فاعل تقابل میتوان دید چون جمیل و جلیل و در قابل

تقابل می توان دید چون راجی و خایف یوم الجمع وقت لقاو

وصول بعین جمیع بیت بعین جمع واصل شو که روز جمعه آن باشد

مبارک جمعه باشد اگر روزی جهان باشد باب الکاف الکتاب المبین

لوح محفوظ است قال الله تعالی ولا رطب ولا یابس الا فی

کتاب مبین نظم هرچه هست و بود و باشد ای پسر جمله محفوظست

در وی سر بسر لوح محفوظست از اثبات و محو انچنین فرمود

آن صاحب نظر الکل اسم حقست تعالی و تقدس باعتبار حضرت

واحدیه الهیه که جامع مجموع اسماست باین معنی گفته اند جدی

بالذات کل بالاسما قطعه نام حق اگر یکی صد نهد ای عزیز من ضد نشود

حقیقتا یک بود و بنام صد گر صد آینه حق رو بنمود صد نشد

نقش خیال او صدست صد نشد ولدام صد الکلمة عبارتست از هر واحد

از ماهیات و اعیان و حقایق و موجودات خارجیه اما معقولات

مخفیه اند بکلمه معنویه و خارجیات بکلمه وجودیه و مجردات مفارقات

بکلمه تامه و ماهیته بی اعتبار وجود و لوازم حرف غیبیه خوانده اند

و ماهیته باللوازم کلمه غیبیه و ماهیت با وجود بی لوازم حرف

وجودیه و ماهیت با وجود و لوازم کلمیه کلمه وجودیه فرد حرف حرف نفس

بجای خود میخوان • سر هر حرف را نکو می دان کلمة الحضره

اشارتست بکلمه کن کقوله تعالی انما امرنا لشیٔ اذا اردناه ان

یقول له کن فیکون و کلمه کن درین محل صورت ارادت کلیه است

و آن تعلق ارادت مریدیست بود مراد بیت هرچه خواهد روان

عیان گردد • هرکه گوید چنین چنان گردد کنز المخفی هویت احدیت است

بکنونه در غیب و او بطن همه باطنست بیت بطن هر باطنی

باطنم • یک هویت بود که می شمرم الکنود در شریعت تارک

فرایض بود در طریقت تارک فضایل و در حقیقت نادانی

چیزی خواهد که خدا نخواهد و نزاع کند با حق در مشیت حق و ندانند

حق نعمت حق بیت ترک فرایض مکن ترک فضایل مکو • خواستن خود مخواه خواستی حق بجو •

کون الفطور غیر مشیة المشتمل

فطور انجا میز خلق از حق بتعین و معنی این سخن آنست که تکثر واحد

که حقیقت تمیز تعینات موجب تفرق جمعیه الهیه و احدیه ذاتیه نسبت

بتعین یکی بگردد دو. نشود دو یکی بگفتن تو. یک وجود و تعینات

نسبی. جز یکی در وجود دیگر کو کوکب الصبح اول نوری که رو نماید از تجلیات

واطلاق می کنند بر مظهر سوری که متحقق باشد بمظهریت نفس کلیه من

قوله تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا فرد این ستاره دلیل یار است

صبحدم روشنست و یار اینست الکیمیا قناعت بموجود و ترک

شوق بسوی مفقود قال امیر المومنین علی علیه السلام القناعة

کنز لا ینفد بیت کنجیست قناعت که ندارد پایان. گر زانکه ترا هست

غنیمت میدان کیمیاء السعادت تهذیب اخلاق باجتناب رذایل و تزکیه

نفس از ذمایم و اکتساب فضایل و تجلی بحلی کمالات نظم بگذر زکدورت

وصفاجو. وان پاکی نفس را زما جو. گر هست ترا سعادت

ابدی دوست. از اہل دلان تو کیمیا جو کیمیاء العوام استبدال متاع

اخروی باقی بحطام دنیوی فانی فرد فی الجمله تجارتیست می کن

سو داو بصارتیست می کن کیمیا الخواص تخلص دلست از کون تا بآ
بکون بیت آفتاب خوشی چو تابان شد • نور بنمود و سایه پنهان شد
باب اللام اللایحه انچه ظاهر شود از نور تجلی باز چون
پوشیده شود بارقه و خطره خوانند نظم لایحه چون جمال نماید • دل عاشق
بلطف برباید • باز پنهان شود چنین گفتند • می نماید ولی نمی پاید
اللاهوت حیات که ساریه هست در اشیا و ناسوت محل ان و ذالک
الروح فرد روح شمع و شعاع اوست حیات • خانه روشن از و واو
در ذات اللب عقل که منور بود بنور قدس و صافی از قشور اوهام
وتخیلات قال الله تعالی قل هل یستوی الذین لایعلمون انما یتذکر
الو الالباب بیت لبیب عاقل ولب عقل وجمع او الباب
ز قشر و وهم برون آو مخ ان در یاب لب اللب ماده نور الهی قدسیت
که عقل تا ید می یابد بان و برون می آید از قشور اوهام وتخلات
وادراک می کند میکند علوم صحیح که متعالیست از ادراک مدرک
هو لش متعلق باشد بکون و این علوم مصونه ست از فهم که محجوب عالمی بود

یعلمون والذین

بعلم بصورتی وآن از خبرها سابقه است که مقتضی حسن خاتمه است

بیت همه حسبان اوست تا دانی • اول و آخر ار فرو خوانی **اللبس**

صورت عنصریه لباس حقایق روحانیه انه قال الله تعالی و جعلناه

ملکا لجعلناه رجلا وللبسنا علیهم ما یلبسون اما لبس حقیقت الحقایق

صور انسانیه اند کما یشیر الیه فی الحدیث القدسی یقول سبحانه و اولیائی

تحت قبائی لا یعرفهم غیری **رباعی** آن صورت الطاف الهی ماییم

هم جامه و جامه دار شاهی ماییم • ما محرم راز حضرت سلطانیم

دانندهٔ راز اسرار کماهی ماییم **لسان الحق** انسان کامل است متحقق بود بمظهریت

اسم المتکلم **بیت** هر که باشد لسان حق جانا • بکلام خدا بود گویا

اللطیف اشارتی که دقیقه بود معنی آن ابا روشن شود از آن

اشارت معنی در فهم که در عبارت نگنجد **فرد** دریاب لطیفه لطفان

انیست لطیفه و لطیف ان **لطیفة الانسانیة** کلا نفس ناطقه خوانند

و صاحب دلان دل خوانند و در حقیقت منزل روحست و نماست

بر تبت قریب از نفس و مناسبت دارد با نفس بوجهی

دارد بروح بوجهی بوجه اول صدر گویند و بوجه ثانی فواد بیت

دل چو فرزندان بجو خیرش • نفس و روحند مادر و پدرش

اللوایح جمع لایحه است و اطلاق می کنند بر شیء که ظاهر شود

حس بر از عالم مثال و این کشف صوریست اما بمعنی الکه از

کشف معنویست از جناب اقدس عبد که بصورت لایعنی

نماید نور چشم • نور او روی می نماید می فزاید نور چشم اللوامع انوار ساطعه

پیدا شود اهل بدایات را از ارباب نفوس ضعیفه ظاهر و منعکس شود

آن نور از خیال بحس مشترک و مشاهده نماید بحواس ظاهره

و بینند انوار همچو انوار شهب و قمر و آفتاب و روشن گردد

حوالی ایشان و آن انوار ساطعه اگر از غلبه انوار قهر و وعید بود

سرخ رنگ نماید و اگر از غلبه انوار لطف و وعد باشد برنگ

برآید بیت می صافی چو در ساغر درآید • برنگ جام می مر را نماید

لیلة القدر شبی که سالک را بتجلی خاص مشرف گردانند تا بآن

تجلی شناسد قدر و رتبت خود بنسبت با محبوب و آن وقت

ابتدای وصول بسالکست بعین جمع و بمقام اهل کمال در معرفة
بیت
دو شب قدر قدر خود بدان • روز در معرفت سخن میران
باب تعلیم المالک المملوک والمملوک لا یملم عهد معنویه بست و آن
حقیقة انسان کاملست کما قال علیه السلام لولاک لما خلقت الا
فلاک و شیخ ابو طالب مکی قدس سره در کتاب قوت القلوب
فرموده که افلاک دایرند بانفاس بنی آدم و شیخ محی الدین اعظم الله
قدره در اول کتاب نسخة الحق می فرماید الحمد لله الذی جعل الا
نسان الکامل معلم الملک و ادار سبحانه و تعالی تشریفا و تنویرا
بانفاسه الفلک بیت همه عالم فدای حضرت اوست • بلکه جمله حدیث مقصود اوست
ماء القدس علمی که نفس را طاهر کرداند از دنس طبیعت و از نجاست
رذایل شهوانیه بشهود حقیقت تجلی قدیم که رافع حدوث است
رباعی
علمی که ترا پاک کند از من و ما • ماء القدسش نام کند مرد خدا
خواهی حدث پاک شود از تو تمام • برخیز و بشو جامه هستی و بیا
المبدائیه اضافة محضست باعتبار تقدم ذات احدیت بر حضرت واحدیت

که منشأ تعینات و نسب اسما و صفات و اضافات و اعتبارات
عقلیه است **بیت** مبدایت را اضافه گفته اند • اینچنین در پی لطفی
سفته اند • و مبدایت مجمع اعتبارات و منبع نسب و اضافات
ظاهره است در وجود و باطنه در عرصه تعلقات و از ان وجود
مطلق واحد واجب عبارتست از تعین وجود در نسبت علمیه ذاتیه
العینیه و محقق از حیثیت این نسب حضرت امیدامیخوانده **مبادی النهایات**
فروض عبادات است چون صلوة و زکوة و صوم و حج و نهایت
صلوة کمال قربست و مواصله حقیقه و نهایت زکوة بدل غیر
حق از سر صدق و اخلاص بمحبت حق و نهایت صوم امساک
از رسوم خلقیت بفنا در حق و لهذا قال فی الکلمات القدسیه
الصوم لی و انا اجزی به و نهایت حج وصولست در معرفه
و تحقق ببقا بعد از فنا زیرا المجموع مناسک که وضع کرده اند
بازاء منازل سالکست تا نهایت که مقام جمع و فرقست احدیت
که در اسلام اینچنین با بیست • مومن و صادق و امین با...

بنهایت اگر رسی بکمال • کامل عاقل و گزین باشی مبنی التصوف

خصال ثلثه که ابو محمد رویم رحمة الله علیه فرموده فرد این خصلت

اگر ترا باشد • همچو تو صوفی کجا باشد • تمسک بفقر و افتقار و

تحقق ببذل و ایثار و ترک تعرض و اختیار نظم فقر بگزین و غنا ایثار کن

اختیار خود فدای یار کن • صوفیانه چون بپای این خصال

رو بصوفی خانه رو کار کن المتحقق بالحق محققی که مشاهده حق فرماید در

هر متعینی بی تعین آن متعین زیرا که الله تعالی اگرچه مشهور است

در هر مقیدی باسمی یا صفتی یا اعتباری یا تعینی یا حیثیتی منحصر و

مقید نیست در ینها لاجرم مطلق باشد و مقید مطلق منزه از التقید

ولا التقید ولا الاطلاق و اطلاق مطلق از اطلاق ولا الاطلاق هم

بی نیاز از وصف حقیقت و طاق هم المتحقق بالحق والخلق

صاحب نظری که مطالعه کند هر مطلقی در وجود وجهی دارد

بالتقید و هر مقیدی او را وجهیست با اطلاق بلکه مشاهده فرماید

که وجود حقیقة واحده است او را وجهیست مطلق و وجهی

لیه

مقید بهر قیدی و مشاهد این مشهد بطریق ذوق متحقق بود بحق
و خلق و فنا و بقا **فرد** همه جهت بشورش از حق • که مقید بود کهی
مطلق **المجذوب** عزیزی که حق تعالی او را از بهر خود برگزیند و جنتیار
و نماید او را از برای حضرت انس و بآب قدس خود او را مقدس
گرداند و مجموع منح و مواهب که آن قدر باید تا برسد بحسب مقامات
و مراتب بیکلفت کسب و تعب طلب **رباعی** بی رنج طلب گنج
بقا یافته اند • بی علم و عمل از و عطا یافته اند • مجذوبانند بس
تمکین • لطفی بکمال از خدا یافته اند **المجالی الکلیه والمطالع والمنصات**
مظاهر مفاتیح الغیوب اندر ابواب سد و ده میان ظاهر وجود
و باطن وجود باین مفاتیح گشاده میشود و آن مفاتیح بحسب اول
تجلی ذات احدیه و عین جمع و مقام او ادنی و طامه الکبری
و تجلی حقیقت الحقایق و آن غایت الغایات و نهایت النهایات
دوم **بیت** الحایست
بغایتی برسیدم که غایت آنجا نیست • نهایتیست که نام نهایت
مجلی برزخیه اولی و مجمع البحرین و مقام قاب قوسین و حضرت جمعیه اسماء الهیه

بیت دربن برزخ اگر تو باریابی • بیابی صد هزاران فاریابی سوم تجلی عالم
جبروتست و انکشاف ارواح قدسیه چهارم تجلی عالم ملکوت
و مدبرات سماویه که تدبیر سلکت میکنند بامر الهی در عالم ربوبیت پنجم
تجلی عالم ملکست بکشف صوری و عجایب عالم مثال و کشف مدبرات
کونیه در عالم سفلی بیت هر تجلی کمنت بی هیچ رنج • نزد ما این
رنج به از هر گنج مجمع البحرین حضرت قاب قوسین باجتماع بحرین وجوب و
امکان بیت قاب قوسین و مجمع البحرین • یک محیطست ازو
روان نهرین • و گفته اند که حضرت جمع وجود است باعتبار اجتماع
اسماء الهیه و حقایق کونیه بیت در مجمع ما جام می و جسم بتوان یافت
اسما و حقایق همه با هم بتوان یافت مجمع الاهواء حضرت جمال مطلق
که میل بغیر خود نکند مگر بالتقایی و لهذا شعر نقل فوادک حیث شئت
من الهوی • ما الحب الا للحبیب الاول • و قال الشیبانی رحمه الله
علیه شعر کل الجمال غدا لوجهک مجملا • لکنه فی العالمین مفصلا
بیت همه عالم جمال حضرت اوست • او جمیل و جمال دارد دوست

هر

هم محب خود هست وهم محبوب • عشق ومعشوق وعاشق بگو است
مجمع الاضداد هویه مطلقه است نظم یک هویه اول واخر بود • ان
حقیقت باطن وظاهر بود • ظاهر وباطن یکی گوید دام • در بود
هرکه او ناظر بود المحبة الاصلیة محبت ذاتیه است بلکه محبوب خود و محب
خویشست واین محبت اصلیه اصل مجموع انواع محبتهاست
وشیء که میان دو شیء باشد یا مناسبت باشد در ذات باطن فیسن
یا اتحاد در وصف یا در مرتبه یا حال یا فعل وگفته اند المحبة محبة
المحبة المحفوظ محفوظ آنست که نگاه داشته باشد او را حفیظ مطلق
یعنی حق از مخالفات در قول و فعل وارادت تا هرچه گوید و کند
مرضی حق باشد ونخواهد الا انچه خدا خواهد ونکند قصد الا انچه
امر کرده باشد خدای تعالی او را بان محب امر او را اگر بجان بند
نیک در خدمتش میان بند د محو ارباب الظواهر رفع اوصاف
عادتست وخصال ذمیمه وبمقابل آن اثبات وان اقامت
احکام عبادتست واکتساب اخلاق حمیده محب بد بود بحشم

اکر کاری نیک باشد اکر بیکو کاری محو ارباب السرایر از الت علل و آفات
واثبات مواصلات واین محو واثبات برفع اوصاف ورسوم افعال
واخلاق عبدست بتجلیات صفات واخلاق وافعال حق
کما قال جل ذکره کنت سمعه الذی یسمع به الحدیث بصر و سمع و
لسان ودست وپای یابد بعوض بی عوضی بکلی سهی محو الجمع و
محو الحقیقی فنای وحدت در کثرت در نظر غیر عین آب نمایند
محو شد قطره وحباب نماند محو العبودیه ومحو عین العبد اسقاط اضافت
وجودست بسوی اعیان شیون ذاتیه اند ظاهره در حضرت احدیت
بحکم عالمیت واعیان معلومات معدومات العین اند ابد و وجود
ظاهر در مرایای اعیان و مرایا من حیث الوجود عین نماید و اعیان
از آنرو که ممکنات اند معدومه واعیان ممکنات را آثار هست در وجودی
ظاهر هست در اعیان و وجود عین حقست واضافت وجود باعیان
نسبتیست اعتباریه وافعال وتاثیرات تابعه وجودند و اعیان
معدومه ومعدوم نه مؤثر تواند بود ونه فاعل بلکه موجود حقست عاید
بلکه

باعتبار تعین و تقید بصورت عبد و آن شائبت از شیون ذات
و حق معبودست باعتبار اطلاق و عین عبد باقیه در عدم اصلیت
بنده و بندگی همه فانیست • هر چه هست آن ظهور سلطانیست
کما قال الله تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و قال الله تعالی
و ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و قوله تعالی لقد کفر الذین
قالوا ان الله ثالث ثلثة و در آیت اول اثبات فرمود که رابع
ثلثه است و در ایت ثانی نفی ثالث ثلثه فرمود که اگر احدی از ثلثه
بودی ممکن بودی مثل ایشان تعالی عن ذالک و تقدس اما
اگر چهارم باشد غیر ثلثه بود باعتبار حقیقت و غیر ایشان باعتبار وجود
یا غیر باعتبار تعینات غیر و عین غیر باعتبار حقیقت عین رباعی
اعیان که بود ند بوجهی حیوان • موجود نبود ند بوجهی حیوان گفت
غیر اند و از ان وجه که غیر اند شناسند • که عین وجود ند بوجهی حیوان
المحو فنا وجود عبد ست در ذات حق همچنانکه محو فنا افعال
عبد ست در فعل حق و طمس فنای صفات ست در صفات

اول محو ثبت و محو ثانی آخر تحقیق الربدانی اول هر فعلی که از شما
در وجود آید فعل فعال لما یرید بیند و ثانی هر صفتی که از موصوف
یابد صفت حق بیند و ثالث وجود نیابد الا وجود حق بیت
هرچه بیند وجود حق بیند ؛ وین نظر هم ز جود حق بیند المحاضره
حضور دولتست با حق در استعانت از اسمای حق تعالی نظم دل حاضر دار با
تا فیض بیابی از عنایت ؛ ز اسمای خدا چو فیض یابی ؛ واقف گردی تو از بدایت
المحاذاه حضور عبدست با وجه حق بمراقبت و ذهول او از غیر حق
لاجرم غیر حق نمی بیند ؛ نزد غیری چگونه بنشیند المحادثه خطاب حقست
بنده را در صورتی از عالم ملک همچنانکه ندا فرمود موسی را از شجره
بلسان شجر سخن فرمود ؛ خود بآن سمع موسوی بشنود ؛ صورتی
آتشی نمود او را ؛ در حقیقت اله موسی بود المخدع موضع ستر قطب از
افراد و اصلین بیت هرچند که پنهان شود از دیده مردم ؛ پنهان
شدن از دیده رسید نتواند المدد الوجودی هرچه موجودست از جود
و هستیست ؛ بلکه بی جود نیست وجود خود که نیست ؛ و حق تعالی

مددی می فرماید از نفس رحمانی بوجود تا ترجیح می نهد وجود عالم بر عدم عالم قطعه اگر نور ظهور او نباشد تو در ظلمت سرای امکان همانی وگرنه او ترا بخشد وجودی همیشه در عدم حیران بمانی ودر تحلل بدل میدهد از غذا و نفس را مددی می بخشد از هوا اما در جمادات وافلاک وروحانیات عقل حکم می فرماید بدوام رجحان وجود این از مرجح وشهود حکم می کند که هر کلی در هر آنی خلعت جدید قال الله تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید بیت هر زمان صنع نماید در نظر می برد خلقی ومی آرد دگر المراتب الکلیه شش مرتبه است الزمه در بیان موج وحباب وقطره رود دریای اول مرتبه ذات احدیت دوم مرتبه حضرت الهیت وحضرت واحدیت است ومرتبه ارواح مجرده ومرتبه نفوس عالیه که عالم مثال وعالم ملکوت است ومرتبه ملک عالم شهادت است ومرتبه کون جامع یعنی انسان کامل که مجلی مجموع وصورت جمعیت وجامع مجالی هیچ گفته است ومراتب شش زیرا که مجلی مظهر است ومظهر ظاهر میشود مراتب وذات احدیت مجلی نیست زیرا که اعتبار تعدد اصلا

بلکه اعتبار ذات احدیت سبب اعتبار انست تا عالمیت و معلومیت

و تنزلات این مرتبه اصلیه سایر مراتب مترتبه اید و غیر این مرتبه تجالی

باطنه اند نه ظاهره و مجلی احدیت ذات نیست الا انسان کامل ان ع

کاملست که مجلی ذات اوست • مجموعه که جامع ذات و صفات اوست

مرات الکون وجود مضاف وحدانیت که اکوان و اوصاف و احکام

اکوان ظاهر میشود در وی و او مختفی بظهور اکوان چنانچه وجه اینه

پوشیده شود بظهور صورت نماینده فرد هر که در اینه نظر فرمود

آینه شد نهان و او بنمود مرات الوجود تعینات که منسوب اند بسوی شیون

باطنه و اکوان صور شیونند و شیون باطنه و وجود متعین بتعینات صور

ظاهر ازین وجه شیون مرایا وجودند و وجود واحد متعین

بصور اکوان نظم اینه صد هزار می بینم • در همه روی یار می بینم

بلکه یک اینه بود انجا • صورت مختلف در و پیدا مرات الحضرتین

یعنی حضرت وجوب و امکان و اینه حضرتین انسان کامل است و هم

مرات حضرت الهیه است که مظهر ذاتست با جمیع اسما در ... نظم وجود

کامل • امکان و وجوب میتوان دید • در صورت و معین نظر کن
کین جمله توان در و عیان دید **المظاهر** مظاهر و حقیقت بنده را ناطق
در سر و در عرف محادثه است در شب **شعر** یحدثنی فی صامتکم
بغمز عیون ثم کسر الحواجب **بیت** باهمه گر احوال خود از هم رقیب
گفتیم بار روی و شنیدیم بحشم **مالک جمع الامنیه** و گر ذاکر ذات با سمار ذات
دون وصفیه و فعلیه بلکه عارف با سمار ذاتیه و شهود اسما و ذاکر
ذات و ذات مطلقه اصل جمیع اسماست و اجل وجوه تعظیم تعظیم
مطلق است که متناول مجموع اوصاف حقیقت اما اگر گویند
او را بعلم یا جود یا قدرت تعظیم او را قید کرده باشند بآن
وصف اما اگر ثنا گویند حق را با سمار ذاتیه چون سبوح و قدوس و سلام
و غنی و حق و امثال آن حق را ثنا گفته اند بجمیع اسما **نظم** زبان از دل
جان بزبان اوست • با سمار ذاتی ثناخوان اوست • چو تعظیم
مطلق بجا آورد • مقید در ان ضمن هم آن اوست **نثر الاسم**
الاعظم بیت الحرام است و بیع الحق است یعنی دل کامل صاحب حال

بیت
مستوی اعظم اسم دل بود • نه دل هرکس دل کامل بود
متند المعرفة حضرت واحدیتست که منشاء جمیع اسماء الٰهیه است
بیت
حضرت واحدیه را دریاب • منشاء جمله اسمها دریاب • عارف ذات
بحضرتش بخرام • معرفت بهایت بها دریاب مستهلک فانی در
احدیت بحیثیتی که باقی نماند از رسم خلقی هرکه در ذات حق فانی شود
بطریقی که شرح آن گفتیم • گرچه مستهلکش همی گویم • باقی ملک
جاودان گفتیم المند الغامضه اعیان ثابته صور اسماء الٰهیه اند در
حضرت علمیه باعتبار احدیت وجود عین واجب الوجود ند
وباعتبار حقایق عالمند اما از نزول ممکنند شم رایحهٔ وجود
نکرده اند وباین وجه گفته اند معشوق کالم یزل در قدم بر
حال خود هست وعاشق کالم یکن در عدم برقرار خود باقیه بی تجلی
حقیقت باسم النور یعنی وجود ظاهر در صور اعیان وظهور وجود
باحکام اعیان وبروز وجود در صورت خلق جدید بر اثبات
باضافه وجود باعیان تعین وجود باعیان بابقاء احکام اعیان

بر عدم اصلی واگر نه دوام ترجیح وجود اعیان بودی با صافت
بسوی اعیان وتعین وجود باعیان عالم را بودی سود
واین امریست کشفی ذوقی فرد دریاب بذوق وعقل
بگوی • سررشته این سخن تو از عقل مجوی المستریح بنده که خدای
او را مطلع گرداند بر سر قدر لاجرم مطالعه نماید که هرچه مقدور است
واجب بود وقوع در وقتی معلوم وهرچه نیست ممتنع
وقوع آن قال رسول الله صلی الله علیه واله المقدور کاین والهم
وصل لاجرم مستریح استراحت یابد از تعب طلب وحزن وتحسر
نماند بر مافات کما قال الله تعالی ما اصاب من مصیبة فی الارض
ولهذا قال انس خدمته صلی الله علیه واله عشر سنین فلم یقل لشی
فعلته لم فعلت ولا لشیء ترکته لم ترکته ع لاجرم عاشقانه
می گویم فرد همه عالم عطای حضرت اوست • هرچه اید ز دوست
باشد دوست مشارق الفتح تجلیات اسمایه اند وتجلیات اسمایه
مفاتیح اسرار غیب وتجلیات ذاتیه اند قطعه جمع مشرق مشارق

خوانند • نزد ما آن ظهور آیاتیست • چون تجلی کند بتو اسما • افتتاح تجلی

ذاتست مشارق شمس الحقیقه تجلیات ذات قبل از فنا تمام

درعین احدیة جمع نظم صبحدم روشن نماید در نظر • گرچه ما

همچنان از شب اثر • چون برآید مهر از شرق تمام • محو گردد

ظلمت شب سر بسر مشرق الضمایر مشرقی ره الله تعالی مطلع گرداند ضمایر

و بتشریف شریف تجلی اسم الباطن مشرف بر بواطن وشیخ

سعید ابو الخیر قدس سره مشرف بود بخلعت اشراف هیبت

مشرف بتشریف اشراف بود • مزین بانواع الطاف بود

المضاهات بین الشیون والحقایق ترتب حقایق کونیه بر حقایق الهیه که

اند و ترتب اسما بر شیون ذاتیه لاجرم اکوان ظلال اسما باشند

و اسما ظلال شیون فرد سایه اسما بود اکوان تمام • هم بود

سایه اسما والسلم المضاهات بین الحضرات والاکوان انتساب اکوا

بحضرت ثلثه یعنی حضرت وجوب و حضرت امکان و حضرت جمع

میان وجوب وامکان وجود اکوانست او را ...

باد ...

باوجوب و نسبتی بامکان اگر نسبتش باوجوب اقوی بود فلکیه
اشرف واعلی باشد و حقیقة او علویه روحیه یا ملکیه بود یا بسیط
و اگر نسبتش بامکان اقوی باشد اخس و ادنی بود و حقیقتش سفلیه
عنصریه بسیط یا مرکبه و هرچه نسبتش بحضرت جمع اشهر باشد حقیقة انسانیه
و هر انسانی که بامکان امیل بود و احکام وحدت در و اغلب باشد
از سابقین و صدیقین چون انبیا و اولیا و اگر تساوی در و جهتین
مقصد خوانمش بود مومن • و بجست اختلاف میل بجهتی از جهتین
اختلاف درجه مومنان باشد در قوت ایمان و ضعف اوبیت
بهرچه میل کنی جنس خویش میجویی • هرانچه در پی آن میروی تو خود اوی
المطالعه توقیعات حقت عارف از ابتدای حلم سلطان و اطلاق
بوکو از سوال از عوفا در انچه راجع بود یا حوادث و مطالعه
می کند بر اشتراق مشاهده در زمان طوالع توقیعات و مبادی
تسکین آن بیت نور حق را مشاهده میکن • حلم او بیم مطالعه
المطلع شهود متکلم است در وقت تلاوت کلام او ست

نیست در راه عشق آنکه دوران ادلی وار بمسلم صا... از بحر...
... ...

الصادق
متجلی است بصیغه که مصدر آن آیتیست کما قال الامام جعفر بن محمد
علیهما السلام لقد تجلی الله لعباده فی کلامه ولکن لا یبصرون بیت
هر که خواند کلام حق چو امام • متکلم نظر کند و سلام ولقد آمده
روزی امام در نماز سجده در افتاد و بیهوش گشت چون باز آمد
ازان حال سوال کردند فرمود مازلت اکرر آیه حتی سمعتها من المتکلم
و شیخ الاسلام شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه
فرمود که لسان امام دران وقت چون شجره موسی بود در حال
ندا انی انا الله از شجره بیت تو زما بشنوی و ما از تو • بشنو ای یار
از خدا نیکو • و شاید که مطلع اسم باشد زیرا که مقام شهود
حقیقت در هر شی که متجلی بود بصفتی که آن شی مظهر آن صفت باشد
چنانچه وارد است در حدیث نبوی علیه السلام ما من آیه الا لها ظهر و
بطن و لکل حرف حد و مطلع فرد حق توان دید در همه اشیاء خاصه در نور
[illegible] معالم اعلام الصفات اعضای شریف تصفیه انسانی
چون عین اذن [illegible] صفات ظاهر نشود با مجلی که
٢٠٣

و معلم محل ظهور معالم الدين و معالم الطريق **نظم** چشمت نور بين
بتو نماید • گوش توهم در سخن گشاید • در گلشن باز بان
چو بلبل • هر لحظه ترنمی سراید • دست تو بیان کند بدانه گر نانکه
بدش بدستت آید • پائی که ز قدر تش بپا • بی قدرت او بهر نبد
معلم الاول و معلم الملک آدست ع لقوله تعالی یا آدم انبئهم باسمائهم
زحق تعلیم اسماؤ گرفت • ملک تعلیم از و نیکو گرفت
در مکتب گشاده اولاد او • ملایک را همه ابجو گرفت **مغرب الشمس**
استار حقست بتعنات و اختفاء روح بجسد **فرد** جان تو در مغرب
تن شد نهان • در قیامت گرد د از مغرب عیان
مفتاح سر القدر اختلاف استعدادات اعیان ممکنه است
گر در ازل **نظم** علم سر قدر عظیم بود • خوش بزرگی که او علیم بود
حکم حاکم بقدر استعداد • بود از حاکم و حکیم بود **مفتاح الاول**
مندراج جمیع اشیاست در غیب الغیوب یعنی احدیت
ذات چون شجره در نوات و تسمی بالحروف الاصلیه **فرد** حرمن گنگ

نکردر دانه • قرب صد دندانه در یک نهانه مفرح الاحزان ومفرج الکروب
ایمان بقدر مفرح احزانست • تصدیقش کن اکرترا ایمانست
المفیض اسمیست از اسماء نبینا علیه السلام زیراکه متحقق است
باسماء الله تعالی ومظهر افاضت نور هدایتیست بر همه وواسطه رجوع
او بحق مستفیض وما از او • مستفیض ومفیض چون او کو المقام
استیفاء حقوق نزد اسمست که اکر استیفاء حقوق منزلی که در ویست
نفرماید سالک ترقی نتواند کرد بر مقام فوق همچنانکه اکر تحقیق
بقناعت صحیح نبود او را توکل واکر تحقق بحقوق توکل صحیح
نباشد او را تسلیم وهلم جرا ومراد از استیفاء آن نیست که باقی نماند
با سالک بقیه از درجات مقام سافل تا ممکن بود ترقی بمقام عالی
بلکه با کثر بقایای سافل ودرجات رفیعه آن مقام در مقام عالی
مدرک کردد بلکه مراد تمکن سالکست وثبات دران مقام تحقیقی که
حال او نشود واسم آن مقام تحصول معنی آن بر وصادق آید
تا او قانع ومتوکل [illegible] تام را که مقام

می گویند بحسب اقامت سالکست در روی بیت بهر مقام که بنجا

رسی اقامت کن • ولی دمی نه اقامت که تا قیامت کن •

مقام تنزل الربانی نفس رحمانیست یعنی ظهور وجود حقانی در مراتب

تعینات فرد نزول حق بسموات اگر بنیدانی • بدانکه هست ظهور

وجود حقانی مکانة منزلی که ارفع منازل باشد عند الله که اطلاق می کنند

بر مکانت مکان چنانکه حق اشارت فرمود کقوله تعالی فی مقعد

صدق عند ملیک مقتدر بیت خوش منزلتیست این مکانه

بایدکه بود چنین مکانه المکر ارداف نعمت با وجود مخالفت

وابقاء حال با ترک ادب واظهار ایات وکرامات از غیر حد بی

بیت
ایمن ای نازنین از مکر رب العالمین • از قول حق برخوان چنین

کو الله خیر الماکرین الملک عالم الشهاده فرد عالم محسوس ملک خواند

عاقلان دامن از و افشانده اند • عالم الغیب والشهاده بیت

ملکوتست عالم ارواح نیز غیب مضاف میخوانند • ایحسن کفته الله و

پیدا نم • عارفان این سخن نکو دانند حمد الهم نبیناء له و اسقطه

افاضه حقست هدایة را علی ما یشاء من عباده و مددی فرماید
مومنین و مومنات را بنور ایات **نظم** اهل همت همت ازوی
یافته • مالداران ثروت ازوی یافته • نعمت دینی و عقبی را قدر
نعمت الله نعمت ازوی یافته **المنا صفه** انصاف سبب یعنی حسن معامله با خلق
و حق **بیت** با خلق خدا الخلق صدقست مدام • انصاف که
انصاف همین است و اسلام **المنهج الاول** انتشار جمیع اسما و صفات است
در رتبت ذات و اهل نظری که خدای تعالی دیده او را اسمایی کرده
بنور تربیت اسما و صفات بداست بین حضرت سلطنت ذات •
المنقطع الرحمانی محل انقطاع اغیار و عین جمع احدیتست **بیت**
غیر را در حضرت او بار نیست • هرچه غیرست یار با اغیار نیست
و منقطع الاشیا حضرت وجود و حضرت جمع میخوانند **مظهر المعرفه**
حضرت واحدیت است که منشا غیر میگویند باعتبار تنفس
رحمانی که ظهور صور معانی از وست و منبع جود الهیست که
فیضان جود حق اولا از نفس رحمانست پس اسما **بیت**

در جمیع رتبت ذات بوده است که او را ظهور ده باشند او را با او نز...

خواهد بود

بیت همه اشیا ازین نفس موجود • این نفس هست و بود و

المناسبة الذاتیة مناسبهٔ ذاتیه میان حق و انسان کامل ثابت نیست

از دو وجه از جهة ضعف تاثیر مراتب او در تجلی متعین بحیثیتی که

کسب نتواند کرد وصفی که قادح باشد در تقدیس او بغیر تعین که قادح

نیست در عظمت و جلال و وحدانیت حق و خلو او از اکثر

احکام امکان و خواص وسایط هست وجهی از وجهین مناسبت دیده

باحق بیت هر که باید مناسبت زین رو • باشد او را انتساب باو

الثانی اتصاف عبد است بصفات حق و تحقق بجمع اسمای الهیه

و اگر اتفاق افتد مناسبه بوجه اول بغیر ثانی محبوبی مقرب و حصول

مناسبت بوجه ثانی بغیر اول محال و در هر دو امر مراتب کثیره

کما در امر اول بحسب شدهٔ غلبه نور وحدت بر کثرت و ضعف غلبه

وحدت بر کثرت و قوهٔ استیلای احکام وجوب بر امکان و ضعف آن

و در امر ثانی بحقق او بمجموع یا بحقق بعضی بغیر بعض اما اگر مناسبت

بوجهین حاصل شود از وجه اول که کمالست محبوب حق و مقصود

لعینه باشد و از حیثیت حقیقت برزخ البرازخ و مرآت ذات الوهیت معا باشد و آیینه ذات و صفات ● سیّد عالم بود در کاینات

المهیمون ملایکه مهیمه اند در شهود جمال حق و از غایت شده باستغال مشاهده حق نمیدانند که خدای تعالی آدم را آفریده است و چون از غیر حق غایبند مکلف نبوده اند بسجود ببیت بجلال و جمال حیرانند غیر حق دیگری نمیدانند الموت باصطلاح محققین موت اختیاری قمع هوای نفس است زیرا که حیوة نفس در ترک هوای نفس است

قال الله تعالی ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و اگر نفس حیوانیه میل لذت کند و شهوت نفسانی و مقتضیات بدنیه هر آینه مایل شود بجهة سفلیه و جذب کند نفس ناطقه را بمرکز خود لاجرم دل یعنی ناطقه بمیرد از حیات حقیقیه علمی بموت جهل و اگر نفس بمیرد از هوای خود دل باز گردد بمحبت اصلیه بمقتضای حب الوطن من الایمان با عالم قدس و نور و زنده شود بحیات ذاتیه ابدی که از مرگ زنده گاه بود و امام جعفر صادق علیه السلام

ددد

فرمود الموت هو التوبة قال الله تعالی فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم
وقال رسول الله صلی الله علیه وآله رجعنا من جهاد الاصغر الی جهاد
الاکبر قالوا یا رسول الله وما الجهاد الاکبر قال مخالفة النفس ودر حدیث
دیگر فرمود المجاهد من جاهد نفسه هرکس که بمیرد از نفس خود زنده گردد هوای در
بهدایت از ضلالت و بمعرفت از جهالت قال الله تعالی او من
کان میتا فاحییناه بالعلم وقال رسول الله من حی بالعلم لم یمت
ابدا بیت موتی که حیات جاودان بخشاید هست و ترا مو
چنین می باید الموت الابیض گرسنگی موت ابیضست نظم گرسنگی موت
ابیضست ای یار دل تو زان سفید رو گردد نفس مرده شود
دلت زنده بدی تو همه نکو گردد من ماتت بطنه حییت
فطنته موت الاخضر بلذر بتحمل و تکبر بگذار رو کهنه بپوش و
بسر آر جایی که بود تحمل ذاتی او این نوع بکار آید ای یار
موت اخضر پوشیدن مرقعست از خرقه ملقاه و قناعت از لباس
جمیل بدلق زنبیل بیت ایم میدارد مرا صوف و حریر عشق او غم ندارم

بعضی متنا لحیینا لهم ا

گر ندارم در هواي رد بر دموت الاحمر مخالفت نفس ست بخلاف نفس فرد

ره رو که طریق عاشقانست • تو قدم براه نه که طریق عاشق است

موت الاسود احتمال اذي خلقست بي حرج والم بلکه بلذذ یابد اگر

ازمجبوب بیند ع که هرچه دوست کند همچو دوست محبوبست • کمال الفعل

المجبوب محبوب ع هرچه از تو اید خوش بود خواهي کرم خواهي الم • نور اسود

فناست در محبوب • بشهود اذي از و بر و به افعال در فعل محبوب فنا

بلکه بر دیه فنا نفس خود و انفس خلق در محبوب نظم هر بلائی که ما را رسد

از محبوب • آن بلا را بود مرا مطلوب • در بلا صبر کن که تا باشی

مبتلاي بلاش چون ایوب • اگر نفس بموت اسود میرد دل

زنده شود با وجود حق از امداد حضرت جواد مطلق المیزان قول و

فعلیت بتر از و بر کش • کم بده راست بده ز و بر کش • بران

اقوال سدیده و افعال حسنه توان کرد از اضداد و ان عدالتست

ظل وحدت و حقیقة و تحقق عالم بود بمقام احدیت حسنه دوق

بیت تا زه نزند تراکسی بزو • باید که ترا بود ترازو • و میزان اهل طاعت

۷۲

و میزان اہل باطن عقل اما عقل کہ منور بنور قدسست و میزان خصوص
علم طریقتست و میزان خاصة الخاصه عدل الهی و تحقق بعدل الهی
منصبی از مناصب انسان کاملست بیت این ترازو ہاست کی
دست دهد • جان من صد بوسه بر دستت نهد باب النون
النبوة اخبارست از حقایق الهیه یعنی از معرفت ذات حق و اسماو صفاتش
تعالی و تقدس و احکام او این بر دو قسمست نبوت تعریف است
و نبوت تشریع اول اخبارست از ذات و صفات و اسما
اخبارست ازین مجموع با تبلیغ احکام و تادیب باخلاق و تعلیم
بحکمت و قیام بسیاست و این نبوة مختصست برسالت بیت
این نبوة باقیست تا دین ازو یابد قیام • وین نبوة ختم گشته بر محمد
والسلام النجبا چل تن اند و هر چهل دایم با مور جهانیان قایم
یعنی قایمند باصلاح کارهای مردم و حامل اثقال بنی آدم
و متصرف اندر حقوق خلق النفس ترویح قلوبست بلطف
غیوب و محب را انست بمحبوب نظم انس با محبوب اگر

محب • گرچه باشد ملتفس محبوب است او • گردمی با یار خود ابهمدم شود

حاصل او زان نفس مطلوب است او النفس الرحمانی وجود اضافیست

وحدانیست بحقیقه و متکثر بصفت صور معانی یعنی اعیان و احکام

اعیان در حضرت واحدیت همچنانکه نفس انسانی مختلف میشود بصور

حروف در مخارج و مقاطع و نفس انسانی حارست از باطن

بظاهر وایرا دهوای بارد و نفس سبب ترویح اسمایست در حیطه

اسم الرحمن داخل بود نظم در ظهور آن نفس هویدا شد • زین نفس

هرچه بود نهد اشد • صبح صادق نفس زد از نفسش • خاکیان

در واشد النفس بخاری لطیفست و خوش جوهر نسبت عفیف و شریف

نکو منظر نیست • حامل قوه حیوة و حس و حرکت ارادیه است و حکیم

او را روح حیوانی میخواند و واسطه است میان نفس ناطقه و بدن

در قران موسوم است بشجره زیتونه و موصوفه بمبارکه بر تربیه

یعنی از شرق عالم ارواح مجرده است و نه از غرب

اجسام کثیفه بیت درمیان ترک و هند و کابلی ره یافته • انجمن

از ارسال هوای

نفس رحمانی و نفس انسانی

بمن بمت شه یافته النفس الاماره نفس اماره مایل بود بطبیعت بدنیه
وآمر بلذات وشهوات حسیه وجذب کند دل را بجهة سفلیه واین
نفس ماوای شر ومنبع اخلاق ذمیه وافعال سیه است قال الله
تعالی ان النفس لاماره بالسوء امارة اگر چنانچه مامور شود ویرا
تو تمام معموره شود النفس اللوامه یعنی که بنور دل منور گردد از ظلمت فعل بد
روان بر گردد وبنور دل هدایت یابد واز خواب غفلت بیدار
گردد وباصلاح حال خود مترده بود میان ربوبیت و خلقیه
واگر بحکم جبله ظلمانیه سیئه از وظاهر شود تدارک ان کند و بنور
تنبیه الهی وبملامت نفس قیام نماید واز سیئه نفسانی باستغفار
بدرگاه رحیم غفار مراجعت فرماید ازین سبب الله تعالی اورا
مقسم قسم کردو فی قوله تعالی ولا اقسم بالنفس اللوامه
گرچه مست این نفس بر هوا گردد بد نباشد چو با خدا گردد النفس المطمئنه
آن مژده که نفس مطمئنه بتمام گردید بنور دل منور وسلام
هر لباس تلبیس صفات ذمیه منسلخ شد وبخلعت لطیف اخلاق

حمیده متابس گشت و توجه نمود بحضرت دل بکلیه و شایبه فرمود در رقی

بنهایت جناب عالم قدس که منزه ست از جنایت وحس طلبی

و مواظبت نماید بر طاعات رفیع الدرجات و بر درگاه بارگاه

ساکن باشد تا خطاب مستطاب ملک الوهاب برسد یا ایتها

النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی

وادخلی جنتی **فرد** هر کس مجردی بنیست • تشریف سریست او تمنیست

النقب محققانی که تحقق باسم الباطن یافته اند و مشرف گرده اند

بتشریف اشراف بر بواطن بنی آدم و اطلاع می یابند بر خفایای ضمایر

بانکشاف ستار از وجوه سرایر **فرد** نقبا سیصد اند و نه کم و نه بیش

بر در پادشاه ای درویش **الکمال الذاتی در جمع الذاتی** توجه حبیبست که

حق تعالی اشاره بآن فرموده فی قوله تعالی کنت کنزا مخفیا

اشارتست بسبق خفا و غیبه و اطلاق بر ظهور و تعین سبعی ازلی

الی وقوله فاحببت ان اعرف اشارتست بامیل اصلی

وحبی ذاتی که وصلتست میان خفا و ظهور ولاعرف اشارتست

بالی

باین وصلت واین وصلت اصل نکاحست که ساریست در
جمیع ذراری و وحدت مقتضیه حب ظهور شیون احدیت
که ساریست در جمیع مراتب تعینات مترتبه والعاصل
جو نور
کلیات بیت آن یکی در هر یکی کرده ظهور میناید در همه ذره
صور
و وحدت حافظه کثرتست زیراکه شامل کثرتست در جمیع
از پریشانی و تفرقه واقتران این وحدت بر کثرت و وصلیت
وآن نکاح اولست در مرتبه حضرت واحدیت باحدیه ذات
وجود
در صور تعینات باحدیت جمیع اسما بعد ازان باحدیت
اضافی در جمیع مراتب اکوان تا در حصول نتیجه در حدود
قیاس و تعلیم و تعلم و غذا و متغذی و ذکر و انثی بیت مرد
زن چون جمع شد انکه توهی • این دوی چون محو شد آن یکی توهی
واین حب ذاتی مقتضی محبیة و محبوبیت است بلکه علم مقتضی
عالمیت و معلومیت واین نکاح اول سریان وحدت
فاعلیه
در کثرت و ظهور تثلیث موجب آنست ایجاد و اثبات نیز

ومفعولیه وآن نکاح ساریست در جمیع ذراری بیت چون

نکاحیست در همه ساری • نظری کن بذوق اگر داری

زید کبری و زینب صغرا • جمع کن تا نتیجه برداری نهایة السفر

الاول رفع حجب کثرتست از وجه وحدت بیت بردار خوی حجاب

کثرت • از پیش جمال روی وحدت نهایة السفر الثانی رفع حجاب

وحدتست از وجوه کثرت علمیه باطنیه بیت کثرت چو حباب و

وحدتش آب • بردار حباب و آب دریاب نهایة السفر الثالث زوال تقید

بضدین ظاهر و باطن بحصول در احدیت عین جمیع نظم ظاهر و

باطن ارچه ضد هم اند • عارفان هردو را یکی دانند • این دو

ذات هردو یکی • بصفت ان یکی دو گردانند نهایة السفر الرابع

رجوعیست از حق بخلق در مقام استقامت که احدیت جمع

و فرقست بشهود اندراج حق در خلق و اضمحلال خلق در حق

و عین واحده را در صور کثرة مطالعه می نمایند و صور کثرت

در عین واحده بیت مجملا و مفصلا بینند • موج و دریا بعین ما

في قوله تعالى ن والقلم ن علم اجماليست در حضرت احديه
والقلم حضرت تفصيل بيت حرف اجمالي و تفصيلي بخوان • حرف
نون و قلم هر دو بدان النور اسميست از اسماء الله تعالى وان
تجلى حقست باسم الظاهر يعني وجود ظاهر در صور مجموعه الاكوان
واطلاق مي كنند بر هرچه پيدا شود از علوم ذاتيه وارده الهيه
كه مزيل كون باشند بيت ظلمت كون روز دل بربا ف • نور ابن
علم چون بدل برتافت نور الانوار حقست كه نور جمله الانوارست
در باب كه گنج مخزن اسرارست باب السين الف بقه
عنايت ازليست چنانكه حق فرمود الذين آمنوا ان لهم
قدم صدق عند ربهم بيت يكذره عنايت الهي • بهتر ز هزار بار باد
الملك يعني الت بر الى الله كه متوسطست ميان مبتدي و منتهي
مادام كه در سيرست السبحه جوهر بسابست يعني هيولى كه عنصر و صحبت
و موجوده نتواند بود الا بصورتي كه حال او و مقوم اوست و علم موقوفست بو
كه هر دم برنگي نمايد و هر نفسي بنقشي برايد بيت هر نفس نقشي خيالي

می کند • هرزمان خودرا بجایی می کشد الستر هرچه محجوب کرداند

تراچون عطای کون ووقوف بعادات واعمال نظم هرچه آن

محجوب کرداند ترا • ستر خوانندش ولی یاران ما • بگذر از عادت

وخودبینی تمام • کر خدارا می پرستی والسلام الستایر صور الکوان

اند که مظاهر اسما الهیه اند بیت هرچه اسمی هرحبابی که هست او از ما ست

مظهر اسما ست شعر تجلیت للاکوان خلف ستورها • فنمت بما

علیه الستایر السور مخصصت بها کل بدنیه انسانیه که رابطه است

میان غیب وشهادت وهوالحق والخلق فرد سرست پرده است روی

نورست • بردار حجاب اکرچه نورست سجود القلب فناء عبد

درحق درزمان شهود حق تعالی بحیثیتی که بازنکرداند اورا استعمال

جوارح ازخلق بیت درشهود حق ار فنا کردی • غرق دریای ما جدا

کردی السحق ذهاب ترکیب بنده است درتحت قهر بیت

آتش قهر تسنده رابکداخت • بازمارا بلطف خود بنواخت شعر المنتهی

برزخیه کبر است که منتهی میشود بآن سیر کمل داعمال وعلوم

کاملان و آن نهایت مرتبه اسمائیه است بیت رتبت عالیست ای
عالی نسب • این علو این همت عالی طلب السر عالم حق حقیقت
تا دانی • هرچه آن از طلب کنی آنی • طالب حق هست در همه حال
غیر او عالمش چه میخوانی • کذاک بفعلی عارف بی جاهل • و عارفی
بی عارف بجهله • حق را بخلق هرکه شناسد نه عارفست • خلق را بحق
شناس که عارف چنین بود • کما قال النبی صلی الله علیه واله وسلم
عرفت ربی بربی صدق سر الحال آنچه شناخته شود از مراد حق تعالی
در آن حال بیت گر بدانی مراد حق در حال • هر حالت عیان شود
در حال سر العلم حقیقی که عالم تا آن عالمست زیرا که علم حق عین حقیقت
در حقیقه اگرچه غیر اوست باعتبار بیت در حقیقت علم حق عین هست
معتبر از غیر میگوید جهت سر الحقیقه افشا نا کردن از حقیقه در سر است
سر حق در هر کی بیند ولی • کی کند افشای سر حق ولی سر التجلیات بیت ظهور
ظهور ذاتها هر جزئی در هر چیزی بیت آن کی در هر کی پیدا بلکه
یکی نظر در جسم ست یا که • و این شهود باکتناف تجلیات اولیت

بر دل و صاحب این تجلی احدیت جمعیت میان مجموع اسما و ساند
بنماید با تصاف مرا سمی بجمیع اسما باتحاد اسما بذات احدیت
و امتیاز تعینات که ظاهر شده اند در اکوان که صور اسما اند بیت
شاه یکی غلام صد باده یکی و جام صد • ذات یکی صفت بسی عین یکی و
نام صد • کل شی فیه کل شی تعدد اسما بصفات و اتحاد بذات بیت
صد هزار آئینه بیند گر یکی • هر یکی آن یک نماید بیشکی سر القدر
انچه حق دانسته است از هر عینی در ازل و احوال ان عین و هر انچه
چنانچه اقتضای آن عین باشد ظاهر شود بروی در زمان وجود
آن عین در خارج و حکم تابع علم بود و علم تابع معلوم لاجرم حق
تعالی که حاکم حکیمست حکم نفرماید بر شی الا بانچه دانسته باشد از عین
آن شی در حال ثبوت او در حضرت علمیه نظم چون تو از
جمال بنمودند • مستعدان سوال فرمودند • طلب فعل
نیک و بد کردند • هر یکی حکم خود بجود کردند • گرد آتش نه
گرد آب • خود طلب کرده اند آن در باب • زیرا که تو بیت
نمی کن

نسبتی است و نسبت لابد است از منتسبین و واحدی ازین منتسبین
مربوبست و مربوب اعیان ثابته است در عدم و موقوف بر معدوم
معدوم و سهل بن عبد الله تستری قدس سره فرموده ان للربوبیة
سراً لو ظهر لبطل الربوبیة بیت چون ربوبیت بود از یاد تو تا ابد
اورب و ما مربوب او سر الربوبیة ظهور ربیت بصور اعیان وصور
اعیان از حیثیت مظهریت رب قایمند بذات رب و رب ظاهر
بتعینات اعیان و اعیان موجوده بوجود رب و اعیان ازین
حیثیت عبد است و مربوب و حق رب اعیان اما در جهت حصول
ربوبیت بحق است و اعیان معدومه خود در ازل لاجرم سر ربوب
را سری باشد که لو ظهرت لم بطل الربوبیة بیت چو او رب و مربوب
او ربوبیة بود دایم کجا فانی شود مربوب چون باشد برب قایم
سر اسرار الاثار اسمای الهیه اند که لایحه اند از بواطن اکوان بیت ظاهر اسما
بود اکوان بنام باطن اکوان بود اسما تمام سرایر فارسا لکست
بحق در حال وصول تام چنانکه فرمود نبینا علیه السلام

لی مع الله وقت الحدیث وقوله تعالی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری
قطره در دریا چو فانی شد تمام • غیر ما ما را ندانند والسلام سعة القلب
تحقق انسان کاملست بحقیقه برزخیه که جامع امکان و جوبست بیت آن
برزخ جامعه دل کامل اوست • او را بطلب از آنکه او حامل اوست
السفر توجه دلست بحضرت حق و اسفار چهارست اول السیر الی الله
از منازل نفس و وصول بافق مبین و آن نهایت مقام دلست و مبداء
تجلیات اسمائیه الثانی السیر فی الله باتصاف بصفات حق و تحقق باسمای حق
تا بافق اعلی که مقام روحست و نهایت حضرت واحدیت الثالث
ترقیست یعنی جمع و حضرت احدیت و این مقام قاب قوسین است
یا بقیه اثنینیت و چون دوئی مرتفع شد و مغایرت مندفع نهایت ولایت
بود الرابع السیر بالله عن الله از برای تکمیل و این مقام بقا بعد
مقام فرق بعد از جمع بیت فرق و جمع از جمع گردانی تمام
مرشدی باشی مکمل والسلام سقوط الاعتبارات اعتبار احدیت ذات
صفت و اسم را حجابی است • اعتبارات را مجالی است السمسمة
برخ

معرفت که در عبارت نگنجد **بت** ذوقیست مر اورا ولایت • چه جای

روایت وحکایت **سوال الخضر بتی** سوالی صادر شده از حضرت وجود بلسان

اسمار الهیه که در نفس الرحمن طالب ظهور بود بصور اعیان وسوالی از

حضرت امکان باسماء و امداد نفس بر اتصال اجابت سوال بر دو ابد **بت** نسبت

مستجابست این سوال بدام • سایل اینجا و مجیب او و السلام **سواد الوجه**

فی الدارین فناست در حق تجلیه حبیبی که صاحب این فنا را وجودی

نماند نه در ظاهر نه در باطن نه در دنیی نه در عقبی و آن فقیر حقیقی ست و رجوع

با عدم اصلی از آن گفته اند اذا تم الفقر فهو الله **بت** سواد الوجه فی الدارین

فنا ظاهر و باطن • فنا ظاهر و باطن سواد الوجه فی الدارین •

باب العین العالم

العالم ظل نا منیب دون سلطان

بت ظل الله **بت** عالم همه سایه بسایه او • همسایه او سایه او سایه او

وجود حضرت ظاهر بصور مجموع و ظهور حق بتعینات ممکنات گر بسمت

یا بسم غیر این نسبت و وجود حقیقتا عین حضرت و ممکنات باسمیه اند

بر عدمیه خود در علم حق و ممکنات شئون ذاتیه اند کامنه در غیب

اسمای طلب ظهور اعیان طلبان است

را اعیان از اعدام وجود ممکنات و ممکنات است

وجودی بسته

العیوب لاجرم عالم صورت حقست وحق هویت عالم واین

تعینات در وجود واحد احکام اسم الظاهر هستند واسم الظاهر مجلی

اسم الباطن بیت ظاهر و باطن از چنین داعی • نسخهٔ خلق و حق فرو

خوانی عالم الجبروت عالم اسما و صفات الهیه است بیت گر درین عالم ترا

باشد مجال • هم بقدر خویشتن یابی کمال عالم الامر والملکوت والغیب عالم ارواح

و روحانیانند که موجود شدند بامر حق بی واسطهٔ ماده و مده بیت

آن روح که در بدن دمیدند • بی ماده و مده آفریدند عالم الخلق

والملک والشهاده عالم اجسام و جسمانیات اند بیت تنت از ملک و جانت

از ملکوت • راز لاهوت گفتم و ناسوت • داین عالم را بعد از

عالم امر ایجاد فرموده اند باده و مده العارف صاحب نظری که الله

تعالی او را بینا کرداند بذات وصفات و باسما و افعال خود

معرفت او از دیده بود چنانکه گویند عارف از دیده گوید

عاقل از شنیده بیت عارفان دیده اند و میگویند • عاقلان

از شنیده میگویند العارف العظیم والمقتدا الکبیر این عارف عظیم نقض عهد است

وشکستن عهد یا می گویند و نمیکنند یا وعده می دهند و وفائی نمی‌نمایند
قال الله تعالی کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون و قال
جل و عز اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب
افلا تعقلون بیت عاریست عظیم گر بدانی . باید که بکار در نمائی
العبادة غایت تذللست بیت برخاک درش فتاده ام همچو خاک
چون بنده بیچاره و مسکین فقیر . وعبادت عامه راست وعبودیت
خاصه را و آن صحیح گردانیدن نسبت است با حق بصدق و قصد بحضرت او
در سلوک طریقت و عبودیه خاصة الخاصه است و این آنست که
مشاهده فرمایند که همه قائمند بحق در بندگی و تعبد این طایفه بحقیقت
در مقام احدیت فرق و جمع بیت بنده از بندگی شود آزاد . گر کنی
بندگی شوی دلشاد العبادله ارباب تجلیات اسمائیه اند چون تحقق
یابند بحقیقت اسمی از اسماء الهی و متصف گردند بصفتی که حقیقت آن
اسمست بعبودیه خود را با آن اسم منسوب گردانند بسبب مشاهده
ربوبیت آن اسم بیت هر بنده بنامی مخصوص گشته اینجا . مخصوص

گشته اینجا هر بنده بنامی • چنانکه یکی را عبد الرزاق و یکی را عبد المنعم
و یکی را عبد الاحد خوانند و میان عباد فرقست و میان اسما ای ل
رسول الله صلی الله علیه و اله خیر الاسما عبد الله و عبد الرحمن عبد الله بنده بود
کامل که حق تجلی فرموده بود بروی بجمیع اسما و اکمل و اتم عبادست
و ارفع مقام و اعلی مراتب اوراست بتحقیق او باسم اعظم و اتصاف
بجمیع صفات الهیه و نبینا صلی الله علیه و سلم خاصست باین اسم کما فی
قوله تعالی و انه لما قام عبد الله و این اسم بحقیقه اوراست و اقطاب
از ورثه او و بتبعیه او و بر غیر اقطاب اطلاق کنند بطریق مجاز باتصاف
بر اسمی از اسما حق که آن اسم جامع جمیع اسماست بحکم واحد
واحد جمیع اسماست بیت مظهر اسم اعظمست آن شاه • بحقیقت یکیست عبد الله
نعمت الله بصدق میگوید • وحده لا اله الا الله عبد الرحمن اسم مظهر
اسم الرحمن رحمت عالم اندرو بنهان • همه بسیار رحمتش مرحوم
بی وجودش بود همه معدوم • و هیچ فردی از افراد عالم خارج از رحمت
او نباشد بحسب قابلیت و استعداد بیت همه مرحوم رحمت او بنیم
المولی

همه ممنون منت او هم عبد الرحیم مظهر اسم الرحیمیت این مخصوص
رحمتش بیقین وکینه کشد از آن شخص خدای تعالی بر وغضب کرده
دوستانرا بلطف بنوازد دشمنانرا بقهر بگدازد عبد الملک بیت
بنده ملک مطلقست وملک نفس خود وغیر متصرف وفرماند بنده
خلقت بحق وانشد خلق الله ست بر خلیفه خلایق بیت نفس او مملوک
او وغیر هم مملوک او بیتکلف همچو این عبد الملک مملوک کو عبد القدوس
بنده که خدای تعالی او را پاک کرداننده باشد از احتجاب بیت
در دل پاک او خدا گنجد غیر حق در دلش کجا گنجد کما قال الله
تعالی لا یسعنی ارضی ولا سمائی ویسعنی قلب عبد المومن بیت در دل
آنکسی دی گنجد سر موی ز غیر کی گنجد وقدوس در دلی گنجد که
مقدس بود از کوان عبد السلام سالی که اسم السلام بر وی دا بنت
کرده بود وبسلامت باشد از همه نقصی وعیبی بیت پاک بازی چو
عبد سلام پاک دلی عیب باشد او وسلام عبد المومن مومنی که
حق تعالی او را ایمن کرداننده باشد از مردم ومردم از و بیت از چنین

مومن که عبد المومن ست • نفس و مال و عرض مردم امینست عبد المهیمن

• صاحب نظری که مشاهده کند که حق رقیب و شهیدست بر سر

و حاضر نفس خود و غیر بود تا برساند حق هر مستحقی باو زیرا که مظهر اسم

المهیمنست بیت بر خود و بر غیر خود چون ناظرست • حق بر کس من نا

حاضرست عبد العزیز عزیزی که حق تعالی او را عزیز کرده باشد بتجلی عزة

خود بیت همه مغلوب او و او غالب • باشد او یار ابن بو طالب

عبد الجبار ساز دل بی نوا نواز دیگرم • ور بشکندش باز بسازد

بکرم • هر شکسته را باز بندد و هر گسسته را باز پیوندد جابر حال همه

حایز کمال همه نظم پیوسته شکسته باش چون ما • کو کار شکستگان برارد

مائیم و دل شکسته چون یار • پیوسته شکسته دوست دارد عبد

المتکبر بزرگی که فانی شده باشد تکبر او بتذلل او در حضرت حق قایم کرد

بمقام کبر او و تکبر کند بحق بر غیر حق بیت گر تکبر کند سزای ویست • کین تکبر

ز کبریای ویست عبد الخالق مقدری که تقدیر اشیا کند بر وفق مراد حق

بتجلی حق بر عبد الخالق بوصف خلق و تقدیر لاجرم تقدیر او بتقدیر حق باشد

عبد القادر

عبد القادر مقدر هر دو سرا • تعدیر کند ولی بتقدیر خدا عبد الباری

قرب عبد القادر هست اما عبد الباری بر است از تفاوت و

اختلاف و فعل او مناسب حضرت اسم الباریست باعتدال و

تناسب و بریست از تفاوت لقوله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من

تفاوت زیراکه الباری بر عبد الباری تجلی فرموده شعبه ایست

از شعب اسمائی که در تحت اسم الرحمن آید بیت عبد الباری هر چه کند

هر باری • باشد او را مناسبت با باری عبد المصور آنست که تصور و

تصورش مطابق و موافق تصویر حق باشد زیراکه صدور فعل او

از تصوره حق است بیت فعل او بر حق و موافق حق • لاجرم کار او

مطابق حق عبد الغفار بخشنده جنایت هر که بر وجرم کرده باشد

و پوشاننده آنچه دوست میدارد که بپوشند از وی زیراکه غفار

ستر عیوب او کرده است تجلی غفاریت او نیز همان ستر کرم

او کرده اند فرد عیب او پوشیده غفار الذنوب • لاجرم او نیز

می پوشند عیوب عبد القهار مویدی که او لا توفیق و تائید حق نفس خود را

قهر کند بعد ازان حق باسم القهار از برای وی تجلی کند باید از اعدای
او بر اندازد هر کرا با وی در اندازد و اثر کند در اکوان و مشار شود
از غیر بیت بر نفس خود ار قهر کنی میجو من ای یار • بر دشمن تو قهر کند حضرت
قهار عبد الوهاب چو المرزدی که حق تجلی کرده باشد باسم الجواد و بخشد بروی
سزاوار باشد بروجهی که سزاوار بود بی عوض و بی غرض و مدام الله بود
زیراکه واسطه جود جواد و مظهر اوست بیت هر چه بخشد بی عوض بخشد
مدام • مظهر وهاب باشد و السلم عبد الرزاق مرزوقی که حضرت زلطف
او را فراخ روزی افریده بود رزق صوریه و معنویه او نیز عطا دهد مردم
بقدر قابلیت هر کسی و حق در قدم مبارک او سعی دهد برکتی نهاده
بیت قدم او مبارکست با • کو قدم نه بیادی فرما عبد الفتاح انست که حق تعالی
عطا فرموده باشد او را علم اسرار مفاتیح را اختلاف انواع مفاتیح لاجرم
با نواع مفاتیح فتح فرماید ابواب خصومات و مغالق و معضلات
و مضایق و حضرت فتاح ارسال فرماید بواسطه او فتوحات
رحمت و انواع نعمت بیت مفتاح فتوح در ید اوست ... احمد
جانم فد...

جامه فسح رقد اوست **عبد العلیم** **بیت** عالم بعلم کشفی در حضرت

خداوند • در حضرت خداوند عالم بعلم کشفی • بی تعب طلب و بی

تامل بفکر بلکه بجرد صفا ر فطری و تایید انوار قدسی **بیت** از جسم عبور کرده

روحانی شد • بی فکر و عمل عالم ربانی شد • قال الله تعالی و علمناه

من لدنا علما **عبد القابض** آنست که حق تعالی او را قبض کرد بسوی خود

جل و علا بعد از ان او را قابض نفس خود و غیره کرد انید

بیت هر چه نلایق و سزاوار بود • بوسته بحکم عدل در کار بود

هر چیز که ان صلاح مردم نبود • مانع بود ار چه یار و اغیار بود

عبد الباسط بسط او از بسط آن سلطان بود • در میان اهل

دل سلطا چون جان بود • از نسیم لطف او گلزار ما

بیت همچو غنچه دایا خندان بود • منبسط بود بر بسط حق در خلق

دوستان خدا از و دلشاد • بنده را و بود همه آزاد • و بطهر

او تجلی اسم الباطن لاجرم مخالف شرع نباشد **عبد الخافض**

بر خاک قدمش همه جان سپرد • چهان در همه آیینه خدا را نگرد

عبدالرافع وخفض ضد رفعست و عبدالرافع خود را از رفع از
جمیع اشیا بیند بقیام او بحق و حق رفیع الدرجاتست و مظهر
اسم الخافض سوا الله را عدم محض و لاشیٔ صرف یابد و مظهر اسم
الرافع همه اشیا عظیم الشان بیند بروبه حق در اشیا و گفته اند زیراکه
مرتبهٔ عبدالرافع ارفعست و منصب او اولی و اعلی ست
عارف طلب کند رحمت را تا متصف شود بآن تا رحیم
باشد نه مرحوم بیت جاوید بقای عارفان باد • صد جان فدای
این و آن باد عبدالمعز انست که حق تجلی فرموده باشد باسم
المعز او نیز عزیز کرده خدا را عزیز دارد دبوت خود بیت عزیز کرده
حق خوار چون توان انگاشت • عزیز کرده او را عزیز باید داشت
عبدالمذل مظهر صفت اذلالست لاجرم خوار گرداند هر که حق او را
خوار گردانیده بود باسم المذل که تجلی کرده بروی بیت دشمن حق
خوار باشد پیش او • خوار کرده گر چه باشد خویش او و عبدالسمیع و اه
نظهری مظهر و آنی بنور این اسمین برو تجلی کرده باشد
دلمفو

ومتصف بود بسمع حق و بصر او بیت تا بحق بیند و بحق شنود

او بحق بر کلام حق کرود عبد الحکیم حلم کند بحق بر بندگان خدای

تعالی فرد خوش باشد کم از چنین باشد • حلم عبد الحکیم همین باشد

عبد العدل آنست که راستی کند در میان خلق زیرا که

مظهر عدل حقست و در عدل تساوی شرط نیست بلکه

بحسب استحقاق چنانکه مناسب منصب او باشد بر ثبت فرماید

بیت این سلطان عادل از خدا همچو مدام • زانکه باشد بادشاه

عالم ما و السلام عبد اللطیف لطیفی که تلطف فرماید به بندگان

خدا زیرا که بصیرت بمواقع لطف و از غایت لطف ادراک

مطلع بود بر بواطن و واسطه لطف حقست بعباد حق و امداد

می فرماید بندگان را و بندگان نمی دانند از کمال لطف او

تجلی اسم اللطیف در وی و اللطیف هو الذی لا تدرکه

الابصار بیت مظهر لطف حضرت ما هست • جان جانان نعمت الله

عبد الخبیر صاحب خبرتی که خدای تعالی او را مطلع گرداند

برعلم خود بر اشیا پیش از بودن و بعد از بود قال رسول الله صلی الله

علیه علمت علم الاولین والاخرین بعلم حق اگر اشیا بدانی

امروز دی و فردا ابدانی عبد الحلیم آنست که تعجیل نفرماید در جزای

جانی بعقوبت بلکه عفو کند از وی و تحمل ایذای موذی و سعایت

سفها کند و رفع سیئه کند بوجه احسن بیت اگه عبد الحلیم دارد نام

اینچنین ست حال او والسلام عبد العظیم آنست که حق تجلی فرموده بر وی

باشد بعظمت خویش جلت عظمته لاجرم از برای ادای حق

عظمت حق تذلل باید غایت تذلل هر آینه الله تعالی بنده

ذلیل خود را در چشم مردم عزیز گرداند و ذکر او ببزرگی در السنه

بنی آدم منتشر سازد تا او را بزرگ و موقر دارند بظهور آثار

عظمت حق بر ظاهر او بیت چون خدا تعظیم او کرده بلو لاجرم

واجب بود تعظیم او عبد الغفور ابلغست در غفران جنایت و ستر

ذنوب از عبد الغفار زیرا که عبد الغفور دایم الغفرانست و عبد الغفار

کثیر الغفران نظم آن یکی را دایما بخشد و این یکی بخشش او را

این دو مظهر کناه بخشایند • مظهر این وان چو عفو است عبد الشکور
دایما شکر او روان کوید • شکر شکر او بجان جوید • زیرا که نعمت
ونعمت از حضرت عزت می یابد واکر در صورت بلا نا ملایمی
برسد در باطن از آلا ونعمامی داند قال امامنا علیه السلام سبحان
من اشتدت نعمته لاعدائه فی شدة رحمته واتسعت رحمته لاولیائه
فی شدت نعمته نظم هر بلا کز حضرتش یار ابود • آن بلا نبود که
لکن آلا بود • هر بلا آید کزو نبود بلا • خوش بلایی کز جهان بالا بود
عبد العلی آنست که اعلی باشد قدر او از دیگران وارفع بود
همتش در طلب معالی از همت اخوان وجامع مجموعه است
علیه بود ومستجمع فضایل سنیه بیت مدح عبد العلی زمانشنو
صفت آن ولی زمانشنو عبد الکبیر بزرگی که بزرگی کند بکبریا
حق وزیاده بود در بزرگی در فضل وکمال بیت بزرگ اهل خدا
این بزرگ میدانش • همیشه همچو بزرگان بزرگ میخوانش
عبد الحفیظ آنست که همیشه خدای تعالی او را محافظت ورود باشد

در افعال و اقوال و احوال و خواطر و ظواهر و بواطن بیت از شرحه ندت

دریاست • محفوظ عنایت الست • و حق باسم الحفیظ تجلی فرموده

بروی تا ساری شود حفظ او در همنشینانش بیت همنشین چنین کسی میباش

ورنه تنها نشین مباش او باش • حکایه کرده اند از سلیمان دارانی

علیه الرحمه که مدت سی سال هیچ ناشروعی بخاطر او نگذشت ونه در خاطر

همنشینانش مادام که همنشین او بودند بیت در ضمن صحبت اگر یاری

بیابی یاری • بنشین خوش بحضوری که بیابی باری عبد المقیت صاحب دولت آن

خدا او را مطلع گردانیده باشد بر حاجت محتاج بقدر وقت حاجت بود

وتوفیق یافته از حق بر وفق علم او از غیر زیاده و نقصان و تقدم

ننماید بر وقت و تاخیر نماید از وقت بیت همه در وقت خود عطا بخشد

آن بقدر سزا و ما بخشد عبد الحسیب محاسبی که دایم بحساب نفس خود

نماید خود مشغول باشد و قیام نماید بمحاسبه تابعان خود

هر که او در حساب او باشد • کر حسابش کنی نکو باشد عبد الجلیل بیت

عظیم الشانی که حق تعالی او را بزرگ گردانیده بود در ذات او

وهرکه او راببیند بجلال وقدر او خود را حقیر یابد و از عبد الجلیل هیبتی

در دل بیننده در اید بیت رستمش گر نظر بر وافتد

لرزه از بیمش بر و افتد عبد الکریم آنست که حق تعالی موده

اورا اسم الکریم و تجلی فرموده بروی بکرم و تحقق یافته

بحقیقه عبودیت بمقتضای ان الکرم یقتضی معرفة قدره وعدم

التعدی عن طوره واین عارف میداند که العبد وما فی یده

لمولاه لاجرم هرچه بخشد بکرم مولا بخشد نظم هرچه بخشد از و

بخشد • دو جهان را بیابلو بخشد • هر گناهی که از کسی بیند

ستر فرموده روبرو بخشد • بلکه باکرم خصال واجمل فعال

عذر خواهی نماید مثاله قیل ان عمر لما سمع قوله تعالی ما غرک

الکریم قال کرمک ع کرمش نامتناهی نعمش لی ما یان

وشیخ المحققین محی الملة والدین قدس سره فرمود که این

گذشته از باب تلقین حجة بود بنده را و نفرمود یا ایها الذین امنوا

بلکه گفت یا ایها الناس ما غرک بربک الکریم لیقول کرمک

کرمش کرد بنده را مغرور • کو کند [illegible] را شود مغفور • کن
بندکان در جنب کرم او وزنی باور د و مجموع نعمتی که عالمیانرا
بخشیده با وجود وزن جودش قدری ندارد و عبد الکریم اکرم
بنی آدمست زیرا که صدور فعل او از کرم رب اوست که تجلی کرده
اورا بکرم عبد الجواد بنده حضرت کریم بود • کرمش لا جرم
عظیم بود • مظهر اسم الجواد ست او • اجود جماعه عباد ست او
خلیفه جوادست و واسطه جود جواد بر عباد و چکونه اجود نباشند
و خود را محبانه فدای محبوب کرده بیت دل باو داده جان نمی کنجد
دیکری درمیان نمی کنجد عبد الرقیب چون نفس عبد الرقیب فانیست
در تجلی اسم الرقیب تجاوز نماید از حدی از حدود الله و اسند مراعات
فرماید نفس را و رقیب یاران خود باشد چون حاضر شوند در
عرش رقیبه حق تعالی و تقدس بیت رقیب من بمن ازین
رقیب تر باشد • چنین نظر بلبلی کر ترا نظر باشد عبد المجیب
مستجاب الدعوی که اجابت دعوت حق فرموده باشد اینچه

واطاعه او نموده یا شنوده قوله تعالی اجیبوا داعی الله وحق
دعوت اجابت کرده و تجلی فرموده او را باسم المجیب و او سزاست
الهیه دعوت محتاج را اجابت فرماید زیرا که حق تعالی دعای او
اجابت فرموده فی قوله تعالی واذا سالک عبادی عنی فانی
قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی وعبد المجیب
دعای دعاگویان بحکم قرب و توحید که لازم ایمان شهود است
دعوت حق می بیند لاجرم اجابت بر و واجب بود نظم ما سایش و
او مجیب یاران ٭ فی الجمله باید و فراوان ٭ چون دعوت
ماست دعوت حق ٭ واجب باشد اجابت آن عبد الواسع
فضل و خیرش محیط بر هر شی ٭ هیچ شی محیط بر وی ٭ زیرا که او
احاطه است بر جمیع مراتب و هر مستحقی که او را بیند او را از فضل
خود انعامی فرماید نظم مستحقان عطا از و یابند ٭ بینوایان نوا
از و یابند ٭ جامع جمله کمالاتست ٭ دردمندان از و دوا یابند
عبد الحکیم آنست که بینا باشد بمواقع حکمت در بنا و صادق بود

در قول و راسخ و ثابت در عمل و هر خللی باید درستی اصلاح فرماید بیت بصلاح آورد فساد همه • خوش حکیمی و اوستاد همه

عبد الودود آنکه کامل بود مودت او • بخداوند و دوستان خدا

لاجرم دوست دار دش یزدان • حب او در گلند بخلق الف

همه کس دوستدار او باشند • عارفان یار غار او باشند

لا جهان جن و انس قال النبی علیه السلام ان الله تعالی اذا احب عبدا دعا جبرئیل فقال انی احب فلانا فاحبه فیحبه اهل السماء ثم یوضع له القبول فی الارض بیت هر چه بینی دوست میدار دورا هر که اورا دوست میدارد خدا

عبد المجید شریفی که حق تعالی اورا بتشریف خود مشرف فرموده باشد و بکمال اخلاق و صفات و تحقق او باخلاق الله قرین هر آینه شرف او بفضل او ...

بد بر خلق بیت خلق او هست احسن اخلاق • داده خلق خوشی با و اخلاق

عبد الباعث زنده که خدای تعالی اورا زنده دل گرده باشد بحیات حقیقه بعد از موت ارادی از صفات نفس و سهو

۱۹ او لها

بنجم حرمل ... فی السماء ... یقول ان الله یحب فلانا فاحبوه ...

واو مظهر آن باعث است و قلوب میته بجهل باب حیوة علوم کشف نموده زنده کرداند و زنده دلانرا بطلب حق ترغیب نماید بیت نفس روح بخش عیسی دم • زنده ساز د هزار در یکدم عبد الشهید انست که خدای تعالی او را معاینه نموده باشد که حق تعالی شهید است بر جمیع اشیا و عبد الشهید مشاهده کند در نفس خود و در غیر حق را شهید لاجرم گوید بیت او شهید است بر سرار ما • حاضر و ناظر است بکار ما عبد الحق انست که حق تعالی او را تجلی کرده باشد و معصوم کردانیده از باطل در اقوال و افعال و احوال لاجرم حق را در هر شیی بیند زیرا که حق ثابت است • و واجب الوجود و قایم بذاته و سوی الله باطل و زایل بلکه در صور حق حق بیند و باطل را باطل بیت غیر حق باطل بود یعنی عدم • اینچنین فرمود آن ثابت قدم عبد الوکیل مسبب با همه اسباب بیند • خیال فعل خود در خواب بیند و در راضی حق باشد و کلش • وکیل خویش در هر باب بیند عبد القوی نفس سلطان زبون خدمت است او • غیر او عاجز نبده است

نه مغلوب او و او غالب • قوت حق قوی قوت اوست عبد المتین
محکمت او دایما در سلک دین • اینست از دیگران عبد المتین
و فرق میان عبد القوی و عبد المتین آنست که عبد القوی موثر
باشد در هر شی و عبد المتین بستاثر نشود از شی عبد الولی مسوب
بولایت حق از اولیا الله مومنین و صالحین کما قال الله تعالی
و هو یتولی الصالحین مثنوی او بولایت خداست ولی اولیا
هست ولی اولیا او بولایت خدا عبد الحمید آنست که حق تعالی محمود کرده
باشد او را باوصاف حمیده و همه مردم حمد او گویند و او همه
حمد بگوید غیر خدا را فرد من باوصاف حمیده حمد او گویم مدام
او نگوید غیر حمد حضرت حق و السلام • عبد المبدی آنست
که خدا او را مطلع گردانیده باشد بر ابدای خود و مشاهده نماید
ابتدای خلق و امر ابتدا بکند باذن مبدی انچه ابتدا کرده است
از خیرات عبد المعید آنکه بعنایت الله تعالی اطلاع یافته باشد
بر اعادت خلق و مجموع امور بحضرت معید لاجرم او نیز بامر المعید
اعاد

انچه واجب بود از عادت او بحضرت او باز گردانند و مشاهده
و سعادت
نماید عاقبت لاجرم معاودت جمیع اشیا بحق در عاقبت
بر وجه احسن کند از انکه بود بیت دایره گر تمام گردانی
مبدا او هم معاد خود دانی عبد المحیی زنده دلی که حق تجلی کرده
او
باشد بر وی باسم المحیی و دل او را بحیوة طیبه زنده ساخته
س
را فاذر گردانیده باحیای موتی چون عیسی علیه السلام
دم
هر کس که زنده شد از اندم • مرده را زنده ساز داو در
زنده هست از خدا او زنده کند • زنده را همچو عیسی مریم
غضب
عبد الممیت انکه او را از هوای نفس میرانیده باشد و
بحیات
و شهوت حیوانیه و دل او را زنده گردانیده باشد
منور
ربانیه و عقل او را بنور قدسیه تا اثر در غیر کند باماتت قوی
نفس خود یا اثر کند نفس او در غیر همتی که متوثر است از حق
بان صفت که تجلی کرده اند او را بیت هر که خواهد روان
بر اند • بنده حلم ممیت بیر اند عبد الحی انکه حق تعالی

انکه حق تعالی او را تجلی فرموده بحیات سرمدیه

زنده بجاوید عبد الحی بود • بنده حق خوف مرگش کی بود

عبد القیوم مشاهده کند قیام اشیا بحق و بقیومیه حق که تجلی

کرده او را قایم باشد بمصالح خلق و مدد مردم باشد بلکه مدد مخلوقات

باشد بقیومیت قیوم مطلق و آنچه خلق فرمایند با آن از معاش

و مصالح و حیات فرد همه اشیا بود باو قایم • او بقیوم قایم

دایم عبد الواجد خاص گردانیده خدای تعالی بوجود در عین

جمع احدیت لاجرم سر واحدی که یابد بخود وجودی آحاد

موجود پسند یعنی بوجدان حق و مستغنی بود بحق از غیر

لاجرم غیر حق نجوید • هیچ را لم یلد ... بجد ا... از

گردد • وحده لا شریک له گوید عبد الماجد انکه حق او را از

اوصاف کمال خود بقدر استعداد و قابلیت او ا...

عطا فرموده از بزرگی و شرف همچو عبد المجید نظم

جام استعداد او پر می بود • هرچه جوید از شرف

ای ...

این مراتب زان عبد الماجد است • دیگری را این مناصب کی بود

عبد الواحد آنکه حق تعالی رسانیده باشند او را بحضرت واحد

و کشف کرده او را احدیت جمع اسماء الهیه و ادراک فعل او

بوجود اسماء الهی بود و در وجوه اسماء حسنی مشاهده نماید نظم

اسم بسیار و مسماشان یکی • آن یکی در هر یکی دان بیشکی

واحد اندر جمع ساری گشته است • با تو از بسیار گفتم اندکی

عبد الاحد وحید وقتست و صاحب زمان و او را قطبیه کبری است

و قایم باحد اول بیت قطب وقت و یگانه است ولی • یار کار

محمد است و علی عبد الصمد مظهر صمدیت و ملجاء اصحاب و احباب

در دفع بلیات و ایصال خیرات و شفاعت کرده شود تو بوی

عند الله تعالی در دفع عذاب و اعطاء ثواب و محل نظر عنایت

حضرت بسوی عالم در ربوبیت حق رباعی او را شفاعت از

پیش خدا • هر که شفاعتش قبولست الخ • عبد الصمد پناه مردم

شب و روز • فریادرس خلق خدا روز جزا عبد القادر

مشاهده بقدرت الله کند در مقدورات بر اسم القادر واو صورت
ید اللهست و ید الهی صورت قدرت هرچه گیرد از وی باد گیرد
هرچه ممکن بود بر و ممتنع نباشد و مشاهده نماید موثریه الله در
همه وقت و مطالعه فرماید دوام اتصال مدد وجوب از جود
واجب الوجود بر معدومات و نفس خود را معدوم بیند و موثر
بودن قدرت الله تعالی در مقدورات بیند بود از قدرت قادر
توانا • موثر باشد او در جمله اشیا عبد المقتدر همین مرتبه دارد
اینجا هم مشاهده می نماید عبد المقدم حق تعالی او را پیشوا ساخته واز اهل
صف اول گردانیده لاجرم تقدم فرماید بتجلی این اسم هرکه
استحقاق تقدم دارد باسم المقدم و بر مجموع چیزی که تقدیم
آن وجبت از افعال بیند بود او پیشوای پیشوایان • تقدم
دارد او بر اهل ایمان عبد الموخر از تعدی دور و از طغیان بعید
از شقاوت دور دوست آن سعید • دیگر از انهی فرماید زند
زانکه حق او را چنین نیک آفرید عبد الاول مشاهده فرماید آدم

نفسه

حق بر برسی و از لبیت او مطالعه نماید بر همه او اول بود تحقق و موصو

باین اسم بر مجموع در مقامات و در مسابقه بطاعات و درمساعی

بخیرات و اول بود در بر که وقفه کند با خالقیه از برای تحقق او بازلیه

و خلیقه او که موسوم است بسمه حدوث **عبد الاخر** مطالعه نماید

آخریه حق را و بقای بعد از فنا خلق و عالم تحقیق قوله تعالی کل

من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام بیت

آفتاب وجه باقی یافته بروی مدام ۰ از فنا ایمن بود باقی بباقی

والسلام و اکثر اولیا الله را این مرتبه است **عبد الظاهر** ظاهر شود

بطاعات و خیرات تا الله تعالی کشف کند او را اسم الظاهر و بدانکه

اوست که ظاهر است و متصف شود بظاهریت حق و دعوت

مردم کند بکمالات ظاهر و آراستن ظاهر و ترجیح تشبیه بر تنزیه

همچنانکه دعوت موسی بود علیه السلام و وعده دادن امت

خود بهشت و لذت جسمانیه و نعم نفسانیه و عظیم گردانیدن

توریه بحجم بسر و کتابت کردن آن بآب زر بیت همیشه حکم ظاهر بس

کردی • نظر با حکم ظاهر نشین کردی عبد الباطن بالغ در معاملات

قلبیه خالصا لله تعالی بیت عاش از ریا بود دلها • باطنش را

راجحست بر ظاهر وحق تعالی سر او را مقدر گردانیده باسم الباطن

او را تجلی کرده تا روحانیات او غالب شده بر بواطن یاران و ارباب

لاجرم از مغیبات خبر فرماید ومردم را بکمالات معنویه دعوت کند

واصحاب واحباب بتقدیس وتطهیر راغب گرداند و تنزیه ارواح

نهد در تشبیه همچنانکه عیسی علیه السلام دعوت امت میکرد و حاباب

وعالم غیب وخرقه مرقع وخلوت وعزلت میسر بود اختفوا شنوا

او اشوا اخفاه تواه حتی تر والله جبره فرد ظاهر وباطن عایت میکنند

دنیی وعقبی حمایت میکنند عبد الوالی ولیّ که والی مطلق او را والی

بنی آدم گردانیده بظهور در مظهر او باسم الوالی واو حاکم خود

وغیر خود هست در سایه الهیه وعدل او قایم در میان عباد الله

ومردم را دعوت کند بخیر وامر فرماید بمعروف ونهی کند از

منکر والله تعالی او را معزز ومکرم گردانیده واول سعدای

کردی

سببه بود روز قیامت در سایه عرش حضرت عزة واو سلطان
عادلست وظل الله فی الارض ومیزان اعمال صالحه او انقل بود
از موازین رعایا زیرا که حسنات وخیرات رعایا در ترازوی او
نهند بی انکه حسنه از اجر رعایا کم کند زیرا که دین رعایا
بحاکم عادل قایمست ورعایا را بخیرات ترغیب فرماید واو
ناصر عباد الله است والله تعالی موید وحافظ اوست بیت بادشاه
عادل اگر باشد چنین • سایه حقست بر روی زمین عبد المتعالی
الله تعالی متعالیست در علو از ادراک غیر وعبد المتعالی
که مظهر اوست مقید وموقوف نماند بهیچ کمالی وعلوی که حاصل
شود او را بلکه بهمت عالیه طلب ترقی کند از مرتبه عالی باعلی
زیرا که علو حقیقی مطلق مقدسست از علو مکانی ومکانه متناهیة
فرماید لا جرم لا یزال طلب علو کند در جمیع کمالات واکرام
واعلی خلایق اعنی نبینا صلی الله علیه واله مامور بود بطلب زیادتی
علم بقوله تعالی وقل رب زدنی علما نظم گر بیابی کمال اهل کمال

همچنان باش طالب متعال • چون کمالات را نهایت نیست • همچنانی علی

کمال کمال عبد البر محسنی متصف بود بر جمیع انواع بر بیت صورت معنی شد

همه نیکو • به ازین نیک مرد دیگر گو • هر نوعی از انواع که باید بخشد

و هر فصلی که داشته باشد بنماید ولکن البر من آمن بالله والیوم الآخر

جامع مجموع نیکی او بود • انچنین مجموعه نیکو بود عبد التواب بیت

دایما هم از میگردد بحق • از سوا الله باز میگردد بحق • تا مشاهده

توحید حقیقی کند و قبول توبه گناه کاران معلوم گرداند بیت

بازگشتش با خدا باشد مدام • از خود و از غیر خود هم والسلام عبد المنتقم

آنست که قائم گردانیده باشد او را خدای تعالی از برای اقامت حدود

در میان عباد الله بر وجه مشروع و اغماض و ترحم نفرماید بترک حدود

کما قال الله تعالی ولا تاخذکم بهما رافة فی دین الله بیت کینه از دشمن

خدا بکشد • گرچه صد نار از اولیا بکشد عبد العفو کثیر العفو و قلیل المواخذه

باشد عفو و تجاوز از مردم بسیار باشد و مواخذه اندکی بیت بلکه هر کس

گناهی کند او عفو کند • هر گناهی که بود او ست عفو عفو بکند قال النبی

صلی الله علیه واله وسلم ان الله عفو یحب العفو بیت کر درگذرد

از سر تقصیر غلام • هم عفو شود گناه خواجه والسلام عبد الرئوف

رحیم دلی که حق تعالی او را مظهر رافت و رحمت خود گردانیده

و او ارحم خلق الله بود بر مردم الا در حدود شرعیه زیرا که می داند

حدی که خدای تعالی اجرا می فرماید بر دست او بحکم و قضای الهیست

و رحمیست از حق بخلق اگر چه ظاهر انقمتست باطنا ان ای

حد عین رافتست و معرفت این نکته لطیفه خاصه خاص الخاص ست

در باب بذوق این روایت • زنهار زما مکن شکایت

عبد المالک الملک آنست که مشاهده کند مالکیت مالک الملک در ملک و

ملکوت و نفس خود را ملک خالص او بیند و چون بحق بماند مشاهده

مالکیت در حق اشیا مشغول گردد بعبودیت معبود از هر چه تملک او

کرده اند بلکه از هر شی و چون مملوک را از ملکی و ملکیت و تعبد

او را از مالک نماید لاجرم مالک او را مظهر مالک الملک گردانید

آزاد بود ز بندگی کونین • مالک باشد بلکه هم در دارین بیت عبد ذو الجلال

والاکرام آنست که حق تعالی او را بزرگ وگرامی گردانیده باشد

باتصاف او بصفات حق وتحقیق باسمار او بمحاکه اسمار حق مقدست

وبزرگ ومنزه مظهرش نیز همچنان باشد وبجلالت وقدرت

دشمنان خدا را کداز دو بلطف وکرم دوستان را نوازد بیت

مارا بنواخت دشمنان را بگداخت ٭ با یارو با غیار بدینسان پرداخت

عبد المقسط پادشاه عادلست این پادشاه ٭ حکم او عدلست از حکم آنکه

ودایم مردم را بالعدل قایم دارد تا از نفس خود داد عیر بدهد

وحق عیر از خود بستاند بطریقی که غیر را بدان معروف ومسرور باشد

زیرا که عدل مستر باید بعدل الله تعالی که تجلی کرده در وبرآنست

حق مستحق رساند وقلع وقمع کند هر جوری که اطلاع یابد بر آن

وبیند از هر که واجب بود انداختنش وبردار دهر وحت که لایق

رفعتش بیت برکرسی نور پادشاست ٭ همسایه حضرت الیست ٭ کما قال

رسول الله صلی الله علیه وآله ان المقسطین عند الله علی منابر

نور عن یمین الرحمن وکلتا یدیه یمین یعدلون فی حکمهم واهلیهم

وما ولوا بیت پادشه گر چنین بود عادل • دین و دنیای او بود کامل
عبد الجامع . جمع کرده خدای تعالی دروی جمع اسما و اورا
مظهر جامعیت کردانیده لاجرم جمع میکند جمعیت الهیه هر تفرقه
که باشد از نفس خود و از غیر نظم عبد الجامع مظهر جامع دانش
مجموعهٔ اسمار الهی خوانش • عبد جامع کون جامع خوانش
مظهر اسمار حق می دانش عبد الغنی حق ساخت مرا از همه خلق عنی
دریاب غنا رما اگر یار منی • یعنی غنی مطلق عبد الغنی را غنی گردانیده
از جمیع خلایق و عطا داده اورا از غیر سوال از حق الابتلا ان
استعداد بحق او لیکن بفقر ذاتی وافتقارش یعنی علی الاطلاق
بجوامع همت بیت مفتقر باشند بحق و زغیر حق باشد غنی • این عنی
محتاج کی باشد بهر دون و دنی عبد المغنی توانگری که خدای تعالی
اورا توانگر کردانیده باشد و بعد از کمال غنا اورا مغنی خلق
ساخته بتجلی اسم المغنی بروی بیت توانگری که بسی کس توانگر
بکرد که مظهر المغنیست آن نیکو عبد المانع آنست که خدای تعالی

او رامی فطرت فرماید و منع کند از هرچه در وی فساد باشد
اگرچه طلب کند و دوست دارد وظن او بران که دران خیر
هست چون انه مال وجاه وصحبت وامثال این وحق سبحانه
باو نماید معنی عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وهو
شر لکم ویاری که تحقق باید باین اسم منع اصحاب واحباب کند
از هرچه در وی ضرری وفسادی باشد ومانع حقیقی بواسطهٔ عبد
المانع منع فساد کند از عبد بیت کرمال نمی دهد ازان
مرنج • کان فقر تسبیی به بود از مال برنج عبد النافع والضار نسبت حق تعالی
او رانمود باشد در فعال لماید حقیقت وتوحید افعال حق برو
ظاهر شده لاجرم نفع وضر وخیر وشر بیند از حق وچون تحقق باین
اسم یابد ومظهر اسمین کردد ضار ونافع مردم باشد بر خلق خدا
والله تعالی بعضی از عباد مظهر اسمین کردانیده وبعضی را مظهر
اسمی ازین اسمین همچنانک شیطان وتابع او را مظهر ضر کردانیده
وخضر علیه السلام وتوابعش مظهر نفع بیت نفع خیر وشر باشد جزو او زهم

کر از اهل سنتی بشو بگو عبد النور آنست که حق تعالی تجلی کرده
بروی باسم النور و مشاهده فرماید معنی قوله تعالی الله نور السموات
والارض و نور ظاهر مظهر ست بیت آفتابست عالمی سایه
سایه پیدا شده بهمسایه • و عبد النور نور صورت و معنی ست
اهل ارض و سموات باو هدایت می یابند کما قال علیه السلام
اللهم اجعلنی نورا بیت ظاهرش نور و باطنش نور ست • هر که روشن
ندید او کور ست عبد الهادی خدای تعالی مظهر این اسم را
رهنمای خلق گردانیده بیت رهنمای خلق و هم ناطق بحق • هر چه
گوید باشد آن صادق بحق • مبلغیست که آن نازل شده
بروی بطریق وحی یا الهام و مامور ست بتبلیغ آن بی زیادت
و نقصان میرساند کالنبی صلی الله علیه و آله بالاصاله و ورثه
بالتبعیه بیت او باصالت برساند پیام • ما نیابت بنا و السلام
عبد البدیع آنست که مشاهده نماید که الله تعالی مبدع است در ذات اختراع
و صفات و افعال و او را مظهر این اسم کرده باشد لاجرم

کند از عبر مثال حبری که عر عاجز بود از مثل آن نظم این علم بدیع را بیانی

دگرست • اسرار معانیش نشان دگرست • باری که مظهر بود این

اسم بدیع • او را نظری دیگر و آنی دگرست عبد الباقی آنکه بیند

بقای خود بخدا • از خدا یافته بقا چون ما • باقی بقای حق بود

در زمان فنا همه و تعبد کند حق را بحق تعبودیت محضه که

لازمه تعین اوست محبت و محبوب تفصیلا و جمعا و طالب

مطلوب تعینا و حقیقه زیرا که این عبد را ازلی و رسمی باقی مانده

و فانی شده در وقت تجلی وجه باقی اگر نماید روی • هیچ باقی نماند

از من و تو عبد الوارث مظهر اسم الوارث است و از لوازم عبد الباقی است

زیرا که عبد الباقی بعد از فنا او باقی ببقای حق بود هر چه

میراث برد آنچه حق میراث گیرد از همه بعد از فنای همه

از علم و ملک لاجرم عبد الوارث وارث علوم و معارف و

هدایت انبیاست کما قال علیه السلام العلماء ورثة الانبیاء

من حسینی ندیم ای یار من • یافته میراث از خلق حسن

علم تو باشد همه از قیل و قال • وان من میراث است من اجد من
عبد الرشید مرشدی که حق تعالی او را رشدی داده باشد
بتجلی این اسم در وی قال لابراهیم ع ولقد اتینا ابراهیم رشده
بعد از ان بارشاد خلق قیام نماید و در مصالح خلایق باموردنیویه
واخرویه در معاش و معاد مرشد است بیت و خلق را ارشاد فرماید
بحق • بر دل مسترشد خود راه بگشاید بحق عبد الصبور تعالی بود
در امور بتجلی الصبور در وی و تعجیل نفرماید در عقوبات و مواخذات و
و صبر کند در مجاهدات و ریاضات و بلیات و تغیرات حال بلا
از ایذا را مو ذیات بیت ایوب صبور انچنین صابر بود • در
صبر چو شی می فرمود العبره انچه عبور کند در وی از طوار
احوال مردم در خیر و شر و انچه جاریست بر مردم در نفع و ضر
در دنیا و اخرت بر ثواب و عقاب که بمردم رسد در دار
جزاو بر بواطن و خفیات کارها ناظر گردد بر وی عواقب امور
و موقت خفایا کما قال رسول الله صلی الله علیه ارنا ان

یکون نطقی ذکرا وصمتی فکرا ونظری عبرة و در عبرت عبور داد حق

از رویه حکمت در ظواهر خلیقت بروبه حکیم واز ظاهر وجود بباطن وجود

تا حق وصفات او در همه اشیا مشاهده نماید نظم در حکمت اوفرنیش

ای یار سلیم • کز انکه نظر کنی توان دید حکیم • بی حکمت نیست هیچ چه

باشد موجود • خواهیش حقیر گیر و خواهیش عظیم العقاب معبر باشد

از عقل اول و کای از طبیعت کلیه ونفس ناطقه را ورقا خوانند و عقل کاه

پرواز میکند از عالم سفلی وحضیض جسمانی بعالم علوی و اوج

فضای قدسی ع مانند عقاب زان عقابش خوانند • واگر میل بعث

طبیعت مایل شود بحضیض سفلی گویند عقاب و فرق میان ان اطلاقها

واین اطلاق باستعمال بود بیت • عقل اورد بالا بادر نسب باید

در هر دو حال صوفی اورا عقاب خواند العلة عبارتست از بقای

خط بنده در علم یا حال یا مقام یا بقای رسم یا صفت بیت • معلول بود و خواص

اینها علت • یارب که مباد هیچکس را ذلت العما حضرت احدیت

نزد ما زیرا که دران حضرت غیر را جایی نیست بیت • بحجاب جلال

صورای

مستورست • درک او از عقول ما دورست • و گفته اند که حضرت
واحدیت که منشا اسما و صفاتست و عما را غیم رقیق گفته اند که
حائلست میان سما احدیت و میان ارض کثرت خلقیه و درین
تاویل حدیث نبوی مساعدت نمیکند این را زیرا که سایل سوال
میکند این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق حضرت رسول می فرماید
کان فی عما و حضرت واحدیت متعینست بتعین اول زیرا که
محل کثرت و ظهور حقایق و نسب اسمایست و هرچه متعین باشد
مخلوق بود و آن عقل اولست قال علیه السلام اول ما خلق الله
العقل و حق درین حضرت متجلیست بصفات خلق اما اگر مراد سایل
بخلق عالم جسمانی بود دیگر حضرت الهیه تواند بود یعنی برزخ جامع و اگر
سوال از مکان رب بود حضرت ... یه منشا ربوبیتست العهد
عماد معنویه روح عالم و قلب و نفس عالمست و آن حقیقت
انسان کاملست که غیر حق ندانند از این حقیقت قال الله تعالی
اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری بیت دانای این حقیقت حقیقت در حقیقت

حقست درحقیقه دانای این حقیقة قال الله تعالی رفع السموات وبها
العنقا کنایتست از هیولی زیراکه هیولی نیز دیده نیشود همچنانکه
عنقا وهیولی موجود نتواند بود بی صورت وهیولی مطلقا معقول است
ومشترکه میان مجموع انسان بیت عنصر اعظمش همی خوانند گرچه
عنقاش نیز می دانند عوالم اللبس جمع مراتبست نازله از حضرت احدیت
زیراکه ذات قدسیه تنزل فرموده بتعینات در مراتب ومتصف شده
بصفات روحانیه ومثالیه وحسیه بیت متلبس باین مثال آمده
همه عالم باین اساس الله العین عین ثابته حقیقه ایست در حضرت علمیه
موجود نیست بلکه معدومه ثابته ایست در علم الهیه ومرتبه ثانیه است
از وجود حقیقی بیت عین تو در علم او ثابت بود لاجرم حالم بکو
ثابت بود عین الشیء شیئ اشیا حقست اگر دانی دور
نباید از نکر دانی عین العیون انسان کاملست که متحقق بحقیقت رحمة
کبری زیراکه الله تعالی نظر میفرماید بنظر او بعالم ورحمة می کند
خلایق را بوجود چنانکه فرمود لولاک لما خلقت الافلاک

الانسان

وانسان کامل متحققست باسم البصیر لاجرم هرچه بیند در
دو عالم بغیر این اسم مشاهده نماید بیت آینه نشسته با او روبرو
می نماید نور روی او با و عین الحیوة باطن اسم الحی است و زنده دلی
بحقیق باید بحی و از عین الحیوة شربتی نوش کند زنده جاوید شود
بخدا زیراکه زنده بود بحیوة حق و همه زندگان زنده بحیوة او
بیت
او زنده بحی باشد و ما زنده باو • خوش آب حیاتیست درین چشمه بجو
العید مایعود علی القلب من التجلی او وقت تجلی کیف کان
بیت
از خانه دل برفت دی شب دلبر • عیدی بود امروز گر آید در
باب الفا الفتق العسق مایقابل رتقست از تفصیل ماده
مطا .. ظهور ماده رتوقیه یا ظهور آنچه باطن بود در حضرت واحدیت
از نسب اسمائیه و بروز آنچه پوشیده بود در ذات احدیت
از شیون ذاتیه چون حقایق کونیه بعد از تعین در خارج بیت
مجمل مفصل آمد پوشیده شد هویدا • وحدت ظهور فرمود کثرت
شدند پیدا القتود آنچه بربنده گشاده شود بعد از آنکه بسته بود

ازنعم ظاهره وباطنه وچون ارزاق وعبادت وعلوم ومعارف
ومکاشفات وغیر ذلک بیت میرسد مارا فتوح خاص وعام
خوش دری برما گشاده والسلام الفترة انکسار ست وضعف
ودر اصطلاح ساکن شدن حرارة طلب لازمه بدایت بیت
برخاست ترک مستیم بسیار رفته ای تحجب بنشست و سه بنا بذالی برام
بیت
الفرق الاول احتجاب بخلق از حق وبقا در سوم خلقیه بحال خود
بخلق از حق اگر محجوب باشی برسم خویشتن مغلوب باشی الفرق الثانی
شهود قیام بحق خلقرا گر صوفیست در فرق بی تا بود ورود
وحدت در کثرت وبعکس آن نظم از غیر احتجاب بواحد بود بنت
مائل بقید وحدت وکثرت نبود بیت خلقرا می بین ولی قایم بحق
وحدت وکثرت نکو دانی بحق الفرقان علم تفصیلیست تا زبان
حق وباطل وقران علم اجمالی لدنیست ع جامع تمامی حقایق
رو بفرقان حق زباطل کن جدا تا که باشی عارف هر دو سرا
حافظانه جامع قران بخوان مجمع جمله حقایق را بدان

کم

علم تفصیلی بود فرقان تمام • علم اجمالیست قران والسلم

فرق الجمع تکثر واحدست بظهور او در مراتب وان ظهور شیون

ذات احدیت وآن شئون در حقیقت اعتبارات محضه

زیرا که تحقق ندارند الا در وقت بروز واحد یعنی حق بصور شئون

بظهور آن یکی نماید دو • این یکی دو نماید از من و تو بیت

فرق الوصف ظهور ذات احدیست باوصاف در حضرت واحدیت بیت

آن ذات یکی صفت بسی در باش • این را بنگر ان نفسی در باش

الفرق بین المتخلق والمتحقق متخلق آنست که کسب فضایل اخلاق

و اوصاف حمیده فرموده باشد تکلفا و تعملا واجتناب نموده از

رذایل و ذمایم و او را اثار اسمار الهیه بود اما متحقق بالسما آنست که

حق تعالی او را مظهر اسما و اوصاف خود گردانیده بود و تحلی

فرموده باسما و اوصاف در وی و محو کرده اخلاق و اوصاف

او بیت جو سنی فنا در دریای ما • محو شد اوصاف هم اسمای ما

الفرق بین الکمال والشرف والنقص والخسة کمال عبارتست از حصول جمعیت الهیه

وحقایق کونیه در انسان ع هرچند بود پیش کمالت نیست

دهر یاری که حظ او از اسمای الهیه وحقایق کونیه او فزون تر بود

او اتم و در دوستی جمعیت الهیه بجمع صفات و اسما در وی اکثر بود

اجمل باشد و هر کرا حظ از اسمای الهیه اقل و انقص و از مرتبه خلافت

الهیه ابعد بیت ناقص هستی کمال را حاصل کن • خود را بکمال

کاملان کامل کن • اما شرف عبارتست از ارتفاع وسائط

میان موجد و موجد و هر شیء وسائط میان او و حق کمتر

بود و احکام وجوبش بر احکام امکان غلبه ان شیء اشرف

و اکر وسائط اکثر باشد اکثر باشد میان او و حق آن شیء

اخس هر اینه عقل اول و ملائکه مقربون از انسان کامل

اشرف باشند و انسان کامل از ایشان اکمل نظم میان اشرف و

اکمل تمیز نیست • تر اکر دم خبر دریاب نیکو • ملک اشرف

بود ز انسان کامل • ولی انسان کامل اکمل از او فطور

تیر خلقتست از حق تعین و توابع تعین بیت موج در یا

نکر بدیده ما • بتعین تمییز می فرما الفهوانیه خطاب حق بطریق

مکافحه در عالم مثال بیت فهوانیه خطاب حقست با • اما بوجه

بیان می فرما باب الصادق حسب الزمان والوقت والحال

متحقق بود بجمعیت برزخیه اولی ومطلع برحقایق اشیا که

خارج اند از حکم زمان وتصرفات ماضیه ومستقبله تا آن دائم

که ظرف احوال وصفات واحوال اوست برانه متصرف

اوست بزمان بطی ونشر در مکان بسط وقبض متحقق بحقایق

وطبایع دانسته که حقیقت در قلیل وکثیر وطویل وقصیر و

عظیم وصغیر بتمامه اوست نی صغیر وکبیر عینه وجهول اما مورد علوم

ذو وحدت وکثرت دمقادیر مجموع عوارض ضد وصاحب زمان

متصرف در همه و در وهم متصرفست همچنانکه در عقل و تصرف

او در اشیا در مشهود و کشف صرایح معلوم و مفهوم شده

زیرا که محقق بحق متصرف بود بحقایق و فعل او وطور او و رای

طور حس و فهم و عقلست واورا تسلیط بود بر عوارض معین

وتعديل وتعبير وتبديل **بيت** بر همه چيز حاكمست ان شاه صاحب

زمان وظل اله **صبيح الوجه** متحقق بحقيقه اسم الجواد ومحقق بمظهريت اين اسم

وبتحقق رسول صلى الله عليه واله وسلم باسم الجواد روي جابر رضي الله

عنه انه ماسئل عليه السلام شيئا فقط قال لا ومن استشفع به الى انه

لا يرد سواله كما اشار اليه امير المومنين علي عليه السلام اذا كان

لك حاجة فابدا بمسالته الصلوة على النبي عليه السلام ثم سل

حاجتك فان الله اكرم ان يسال حاجتين فيقضي احدهما ويمنع

الاخرى ومتحقق بوارثه او در جود او عليه السلام اشعث بود

از اخفيا چنانكه فرموده اند رب اشعث مدفوع بالابواب لو

اقسم على الله لابره واو را صبيح الوجه ميخوانند لقوله عليه السلام

اطلبوا الحوائج عند صباح الوجوه **بيت** همت عالي او هر كه را خواهي

بخشد • هرچه خواهي تو از جود الهي بخشد • وفي رواية عند حسان

الوجوه **بيت** كام دل از ماه روئي جوي • حال خود با كسي حسن

ميگوي **الصبا** نفحات رحماني كه از جنبه مشرق روحانيات

ایدو دواعی که باعث باشد بر خیر بیت میرسد باد صبا رقص کنان

می آید • خوش نسیمیست که از مشرق جان می آید الصدیق

مبالغه است در صدق بیت کمال صدق از صدیق می جو

چنان تصدیق از صدیق میکو صدق النور کشفی که بعد از ظهور

مستور نگردد و برقی که درخشد و باران بارد صادق خوانند

والا کاذب و چون کشف بمقام جمع رسد صدق النور آید

زیراکه استتار و احتجاب بعد از آن نباشد بیت هر کرا کشف انجنین باشد

جاودان کاشف تعین باشد الصدا اندک پوششی که از ظلمت

هیات نفس بر وجه دل باشد و محجوب گرداند دلرا از قبول حقایق

و تجلیات انوار ان اگر در رسوخ برسد بحد فرمان رین خوانند

و زان دانند بیت باید حجاب در ان دل بکلی • نیابد او زخود حاصل

بکلی • اعوذ بالله منها الصعق فناست در حق بتجلی ذات الصفوة

صوفیا سد بتحقق بصفا از کدورت غیر فردا اهل صفوت باین صفت دالس

صوفی صفه صفا خوانش صورة الحق محمد مصطفی صلی الله علیه و اله

بتحقق او بحقیقة احدیت وواحدیه وتعبیر کرده اندازد علیه السلام

بصاد • ابن عباس سوال کرد. ازمعنی صاد فرمود جبل بمکه کان

علیه عرش الرحمان بیت صورت حق محمدست تمام • صاد باطن بود

علیه السلام صورة الاله انسان کاملست وتحقق یافته باسمای حقایق

الهیه بیت ان یکی خاتم این یکی آدم • ان عظیمست این یکی اعظم

صوامع الذکر احوال ومواطن معنویه اند که نگاه می دارند ذاکر را

ازجدائی ازمذکور وبرمی نگارد همت مذکور بکلیه بیت غیر مذکور

در دل ذاکر • نتوان یافت دیگری حاضر صورة الاراده •

انقطاع نفسست ازرویة وقوع هر شی بارادت غیر حق وشهود

ووقوع هر شی بارادت غیر حق وشهود ووقوع جمیع اشیا بارادت

حق تعالی وتقدس بیت هر چه بود وهست وباشد جاودان

حکم او کرده ارادت را نشان باب القاف

القابلیة الاولی اصل وصولست وان تعین اولست

اصل جمله تعین اول جامع جار کتاب وهیکل سبعه قابل الظهور

محبت اولست که مشار الیه بود بقوله تعالی فاحببت ان اعرف
بحب ظهور فرمودند در جهت بخلق بگشودند در همه اینه
عیان گشتند خویشتن را بخویش بنمودند قاب قوسین
قرب اسمائیت باعتبار تقابل میان اسما در امر الهی کرد اثر
وجود ینجو انند همچنانکه ابدا و اغاز و نزول و عروج و فاعلیه و قابلیه
و آن اتحاد ست بحق بالقائیت و اثنینیت اعتبار
بیت بنده گرچه چنین قرب شود اعتبار دوی منور بود القیام لله
بیدارلیت از خواب غفلت و برخاستن از سنت غیر
در حال سیر الی الله بیت باش بیدار و دیگر مان بر حیز
از برای خدا و آن بر خیز القیامة بالله استقامت در حال
بقا بعد از فنا و عبور بر مجموع منازل و سیر از الله بالله
در الله و بیرون امدن از رسوم بکلیه بیت خوش وقت ما که
قائمیم باو استقامت چنین بود دیگو القبض بعلق حق و خوف
رجا بمکروه و مرغوب متوقع بود و قبض و بسط متعلقاند

بوقت حاضر نه با خل نظم بگذر از خوف و رجا با ما نشین غار فانه
خوش درین دریا نشین قصه ماضی و مستقبل مگو حالیا با حال ما
با ما نشین القدم سابقه ازلیت و عنایت لم یزلی و بابن
حکم حضرت حق تعالی و تقدس بنده را بکمال میرساند و استعداد
او را تمام میکرداند از موهبت اخیره نسبت با عبد بیت تقدم کارها
تمام شود خلل احوال با نظام شود لقوله تعالی لا یزال جهنم
یقول هل من مزید حتی یضع الجبار فیها قدمه و یقول قطنی قطنی
و این موهبت اخیره را قدم خوانده اند زیرا که خواست صورت از
ثنی و این موهبت آخر مواهبست که حق تعالی تقرب میفرماید
ببنده باسمی که چون عبد ایصال یابد بحق او کامل شود بیت کمال
تحقق قدم خواهش قدم اخر مرتبه دانش قدم الصدق سابقه حسنه و موهبه
جزیله که حق تعالی عطا میفرماید بر بندکان صالح مخلص من مخلص
قوله تعالی و بشر الذین امنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم بیت
صدق ما باد دایم ارزانی نزد ما صدق به ز سلطانی القرب

عبارتست از وفا بعهد سابق میان حق و بنده **بیت** با خدا عهدی
بسته ام بخدا ، نشکنم عهد با خدا البته ، فی قوله تعالی الست
بربکم قالوا بلی و این خاصست بمقام قاب قوسین **العشر** علم باطن
همچو مغز و علم ظاهر همچو پوست ، مغز را در پوست می پرورانم تعلیم
بگوست ، یعنی بشریعت طریقه را اظهار و بطریقت حقیقه را
می فظت کن زیرا که حال او و طریقتش بشریعت مصون نبود
حال و مال او بهوا و وسوسه خواهد بود اعوذ بالله من الحور بعد
الکور و هر که محافظت نماید حقیقت را بطریقت حقیقت او واقف
بود و مالش بالحا دو زندقه **فرد** بی علم شریعت نرسد کس بطریقت
بی علم طریقت نتوان یافت حقیقه **القطب** یگانه که منظر نظر حق
تعالی باشد از عالم در هر زمانی و او بر قلب اسرافیل بود بیت
دایما قطب اینچنین باید ، که یکی میرود یکی اید **القطبیه الکبری**
مرتبه قطب الاقطابست و او باطن نبوة محمدیست **بیت** مظهر باطن
خود [illegible] اوست ، خاتم حضرت ولایت او ، و این [illegible] اکمل خاتم

ولایت محمدیست و قطب الاقطابست و در باطن فرد هو

ونفس
بنوت القلب جوهر نورانی مجردست ومتوسط میان روح
وباین جوهر تحقق می یابد انسانیه وحکیم این جوهر نورانی را دل کفتیم
نفس ناطقه میکویند ونفس حیوانیه را مرکب او میخوانند واین را متوسط
میدانند میان او وبدن کمثله فی القران بالزجاجه والکوکب
الدری والروح بالمصباح فی قوله تعالی مثل نوره کمشکوة فیها
مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجه کانها کوکب دری توقد
من شجرة المبارکة زیتونة لاشرقیة ولاغربیة وشجره نفس کامله است
ومشکات بدن دل وسط در وجود ودر مراتب تنزلات
بنا به لوح محفوظست در عالم بیت علم اجمالی بدان وعلم تفصیلی
بخوان • این یکی از لوح دل میخوان وان از لوح جان
القوامع سوانع انسان از مقتضیات طبع ونفس وهوا ... واین
قوامع امداد اسمائیه اند وتائیدات الهیه رامل عنایت در سر
فی الله بیت باخته وهم حکیم وهم صانع ما ... از هرچه زبان کار تود
مانع ماست باب الراء الرابع

روح ناطق اوست

متحقق بود بمعرفه علوم سیاسیه و متمکن بود از تدبیر نظام

که موجب صلاح عالمست بیت خوشبو د چوبان اگر باشد حسن خلق

کوسفندان ایمن از گرگ و سگان الران حجابی که حایل بود

میان دل و عالم قدس باستیلای هیئت نفسانیه بر دل و علبه

ظلمات جسمانیه در دل تا در حجاب ماند از انوار ربوبیه بکلیه

قال الله تعالی کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون

بیت دلت بود غالب چو مغلوب شد • بظلمت ز انوار محجوب شد

الرب اسم حقیقت عز اسمه باعتبار نسب ذات بسوی موجودات

عینیه بیت روح و اجساد را بود شامل • از جهت تربیت شود کامل

و نسب ذات با عیان ثابته منشاء اسماء الهیه اند چون قادر

و مرید اما نسب ذات بسوی الکوان خارجیه منشاء اسماء ربوبیه اند

چون رزاق و حفیظ و دانسته که الرب بی اضافه اسم خاص

حضرت و مقتضی وجود و تحقق مربوبیت و اله افتقار یعبوب

هو چیکلند و تعین مالوه در حضرت علمیه و مرحله ظاهر مسود ازاکوان

صورة اسمي از اسماء ربانيست كه حق ان صورت را تربيت
ميفرمايد بان اسم و رب الارباب باربابِ ترتيب مربوبات
يعني موجودات خارجه مي فرمايد بيت اسم ربست و صورتش مربوب
آن محب ست و اين ذكر محبوب رب الارباب حضرت اسم اعظم
اعظم و تعين اول كه منشاء جميع اسماست و غايت الغايات
و قبله حاجات و كعبه رغبات و حاوي مطالب و جامع مآرب
واليه الاشارة بقوله وان الي ربك المنتهي و عين ثابته
نبيا عليه السلام مظهر تعين اولست و ربوبيه عظمي مختصه باوست
بيت رب الارباب رب ان مربوبست • خوش مربوبي محب و هم محبوب

اسماء الهيه يا ذاتيه اند يا صفتيه يا فعليه
زيرا كه اسم اطلاق مي كنند بر ذات باعتبار نسبت و تعين
اين اعتبار يا امريست عدمي نسبي محض چون غني و اول
و اخر يا غير نسبي چون قدوس و سلام و اين قسم را اسماء
ذات مي گويند و اگر معنيست وجودي كه عقل اعتبار كند

از غیر انکه زاید داند بر ذات بیت بکر در عقل زاید می توان گفت

چنین دری حکیمانه توان سفت • واین قسم یا تعقل او موقوف نیست

بر تعقل غیری یا غیر ذات چون حی وواجب یا موقوف بر غیر

عین وجود بوجود غیر چون عالم و قادر اسما صفات خوانند

واگر موقوف بر وجود غیر چون خالق ورازق اسما افعال

گویند زیراکه مصادر افعالند بیت گر تو اسما او چنین دانی ال

عارفانه خوشی در و خوانی الرتق بکشود در بسته ونمود جمال

اسما نمودند جمالی بکمال • ورتق در اصطلاح اجمال ماده

وعنصر اعظم مطلق گفته اند ومرتوق بود قبل از ان که

اسمان وزمین ومفتوق شد بعد از تعین او وخلق وبر نسبت

حضرت واحدیت اطلاق می کنند باعتبار عدم ظهور واحدیت

وبطون اشیا هم چون حقایق مکنونه بودند در ذات

احدیت پیش از تفاصیل حقایق در حضرت واحدیت

چون شجره در نواه نظم با سردانه درخت برگی و بهاری بسیار • با میوه

توان دیدای یار • آنگاه دران درخت وآن میوه نگر
در هر دانه ببین درخت الرحمن اسم حقست باعتبار جمعیت
اسمائیه در حضرت الهیه که ازین حضرت افاضه می فرماید وجود
و هرچه تابع وجودست از کمال بر جمیع ممکنات نظم جود او
می دهد وجود با • لطف او این کرم نمود با • همه عالم بر حمتش
مرحوم • در رحمت چنین گشود با الرحیم اسم حقست باعتبار فیضان
کمالات معنویه بر اهل ایمان چون معرفه و توحید بیت رحمت خاص
او دری بگشاد • علم توحید مومنان زاداد الرحمة الامتنانیه
این رحمت رحمانیه است که مقتضی نعم سابقه است بر عمل
چنانکه حق فرمود وسعت رحمتی کل شیء رباعی واسطه
عمل نعم می بخشد • ناکرده سوال او نعم می بخشد • عالم همه از
رحمت او موجودند • هرچیز که خواهد بکرم می بخشد الرحمة الوجوبیه
رحمت رحیمیه بود که موعوده محسنانست فی قوله تعالی ان
رحمة الله قریب من المحسنین واین رحمة داخله است در امتنانیه

زیراکه وعدهٔ رحمت بعمل محض امانت است **نظم** روعمل کن

زانکه سلطان رحیم • کرده واجب رحمتی از بهر سیم

گرنه او برخویشتن واجب کند • که تواند کرد واجب بر کرام

الردی ظهور صفات حق است بر بنده در صور بند **فرد** جو بس

ظهوری که جا و دان بادا • انچنین دایما چنان بادا **الردی**

ان بفتح بدان واین بکسر را بخوان الطهار عبد است صفات

حق را باطل وان هلاک عبد است قال الله تعالی الکبریا **ردا** لی

والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما قصمته **بیت** الطهار صفات

حق با باطل چکنی • حق را تو با باطلی مقابل چکنی **الرسم**

خلق وصفات خلق **بیت** هرچه می بینی همه اثار اوست • دوست دارد

دوست هم اثار دوست • زیراکه ماسوی الله هم اثار او است

ناشئه از افعال او جلت قدرته **بیت** همه اثار قدرت او بیند

لاجرم هرچه هست نیکو بیند **رسم العلوم** **ورقوم العلوم** مشاعر انسان

زیراکه رسوم اسمار الهیه اند چون سمع و بصیر که ظاهر شده بر سوی

که هیاکل بدنیه است و مشاعر جامات اند مثل تعبیه کرده اند

بر در دار القرار بین الحق و بخلق لاجرم هر که خود را و صفات

خود بتمام بشناسد عارف شود که اثار حق و اثار صفات

و رسوم اسما اوست اینست من عرف نفسه فقد عرف ربه

بیت

حق شناسان سخن چنین گویند • همه در معرفت همین گویند

الرعونه وقوفست با حظوظ نفس و مقتضی طباع او بیت

با رعونه دمی مشو همدم • ور شوی پس دمی زنی بی نم

الرقیقه

لطیفه روحانیه و اطلاق می کنند بر واسطه لطیفه که رابطه

باشد میان دو شی چون مدد که واصل شود از حق بعبد و را

رقیقه النزول و رقیقه الارتقا گویند و اطلاق رقایق بر علوم

طریقه و سلوک کرده اند و بهر چه سر عبد بآن لطف گردد

و کثافات نفس از و زایل شود بیت می گو که رقیقه لطیفست

دریاب که آنه سر لطیفست الروح فی اصطلاح القوم لطیفه ایست انسانیه مجرده

که در اصطلاح متکلمان بخاریست متولد در دل که منبع

دمی

وحس و حرکتست و در اصطلاح قوم این روح را نفس میخوانند
و متوسط میان روح و نفس که مدرک کلیات و جزویاتست
بیت
نعد دل قلب ازانش میخوانند که متقلب باین و ان گردد
و متکلمان فرق نمی کنند میان قلب و روح و روح را نفس
ناطقه میخوانند روح الاعظم و روح الاقدم و روح الاول و روح الاخر
عقل اول روح اعظم گفته اند • در بشارت نیکو سفته اند روح الالقا
الالقا
القا کننده علم غیب بر قلوب و آن جبرئیلست و روح
تعالی
بر قران نیز اطلاق کرده اند و نولت الیه فی قوله
ذو العرش یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده
بیت
صد جان بفدای او و بر روحش باد • روح که بیافت روح
از و روحش باد باب الشین الشاهد
آنچه حاضر شود در دل از اثر شاهده یا العلم لدنی بیت
علمی که ز انبود و حق داد • بی واسطه ادیب و استاد
دارد
• یا بطریق وجد یا حال یا تجلی باشهود بیت دل با شاهد چنین

یکزمان از کنار نکذارد الشطح بحسب لغت حرکه کویند وطا حونه

را انبساط کویند بکثرت تحر... می وچون اب غلبه کند و

در نهر نکنجد کویند شطح الما فی النهر اما عرفا حرکه اسرار واجدین

چون وجد ایشان قوت کیرد بحیثیتی که بریزد انا ر استعدادات

واجدین میاه معارف واسرار الهی بعبارتی که عقل از ادراک یر

ان عاجز باشند بیت شطح خوانند وشطح این باب حال شطح ما

یمین باشند شعب الصدق جمع فرق بود بترقی ازحضرت واحدیت

اما صدع الشعب ترویست از احدیت براحدیت درحال

لقا بعد از فنا ازبرای تکمیل غیر فرد برای دعوت وتکمیل اید

ولیکن جا و دان انجا نباید الشفع خلقست وان مرتبه اسست

از وجود وشفع ووتر مردو مقسم تقسیم والشفع والوتر زیراکه

اسما الهیه ظاهر خلقند وتا شفعیه حضرت واحدیت باوتریه

حضرت احدیه منضم نشد اسما الهیه ظاهر نکشت بیت در ازو

می جو شفع ازما طلب ، شفع ووتر از موج واز ... طلب

الشهود رویهٔ حق بحق شهود بود • خاصهٔ حضرت وجود بود
کثرت
شهود المفصل فی المجمل رویهٔ کثرت در ذات احدیه فرد در ذات احد
اسما بنگر • با ما بنشین و موج و دریا بنگر شهود المجمل فی المفصل
همتا بنگر
رویهٔ احدیت در کثرت بیت در هر یک از اسما او همتا ربی
اکوان ع
در حباب بی اب بین اما بعین بانگر شواهد الحق مشاهدهٔ حقایق
بکون نظم دیدم کمال ان در هر چه نظر کردم • در هر چه نظر کردم
را
دیدم کمال ان • در اینه اکوان دیدم مکون را • دیدم مکون را
ا را
در اینه اکوان شواهد التوحید تعینات اشیاست زیرا که هر یکی او
دو عالم
احدیتیست بتعین خاص که با آن ممتازست از غیر بیت در
همتا بود
چون یکی دارندهٔ اشیا بود • هر کسی در ذات خود یکتا ی
شواهد الاسما اختلاف اکوانست بافعال و احوال
مرحمت
و اوصاف چون مرزوق بر رازق و حی بر محی و مثبت
بیت
گواهان عدل و گواهی دهند • گواهی باسم الهی دهند
جویند
الشیون بلغه کار را شیون گویند • هر زمان شان دیگری

الشیخ انسان کاملست در شریعت و طریقت و حقیقت و بالغ نود
در تکمیل علوم ثلثه مذکور بیت شیخ ما کامل و مکمل ماست
اینچنین شیخ ای مرید کجاست باب التجلیات
کنایتست از ذات باعتبار تعینات و تعددات تجلی تجلیست در
مظاهر حسیه از برای مرید مبتدی و بنده او بتزکیه و تصفیه و آن را
تجلی عقل خوانند بظهور او در صور اسبابیت بیت هر صورت که می‌بینید
حبیب است • همیشه با حبیب خود قریبست التجلی انچه ظاهر شود بر قلوب
از انوار غیوب بیت نوری از غیب چون هویدا شد • آن تجلی
بود چو پیدا شد التجلی الاول تجلی ذاتیست و تجلی ذات وحده لذاتها است
و آن حضرت احدیت بود ابیت اسم و رسم و نعت و وصف اینجا مگو
وحدت او هم زعین او بجو • زیرا که ذات حق وجود اوست و وحدت و وجود
عین او و غیر حق بی وجود و وجود حق عدم مطلق بود پس وجود
محتاج نباشد در احدیت خود بوحدت و تعین امتیاز کرده
از غیر و وحدت وجود عین اوست و این وحدت منشأ

و واحدیت و عین ذاتست من حیث هی هی یعنی مطلق که
شامل احدیت و واحدیت است بشرط ان لا شیٔ معه احدیت
و بشرط ان یکون معه شیٔ واحدیه و حقایق در ذات احدیت چون
شجره بود در نواة و ذات غیب الغیوب نظم کی شنید عبار بردر او
غیر زانیست بار بردر او • دل بغیب الغیوب خود بکذار
این سخن می نکار بردر او التجلی الثانی تجلی ثانی که ظاهر کشته اعیان
ممکنه ثابته که ذاتند لذاته تعالی و تعین اولست بصفت عالمیت
و قابلیت زیرا اعیان معلومات اولند و ذاتیه قابله تجلی
شهودی و حق باین تجلی نزل فرموده از حضرت احدیه
یعنی نزل از ابد اند حافظ • اوکر دنزول و ماترقی کردم نزل
بعشق دل بخواند حافظ • تحقیق چنین کی تواند حافظ التجلی
الشهودی ظهور وجودست که مسماست باسم النور وان ظهور
حقست بصور اسما در اکوان و اکوان صور اسمائه اند وان
ظهور نفس الرحمن است بیت همه اشیا باین نفس موجود کو

هست این خزانه جود **التحقیق** ظهور حقست در صور اسمائیه **بیت** هر چه بینی صورت
اسم ویست • صورت بی اسم اسم الله کیست • و محقق محجوب
نباشد از حق بخلق و بخلق از حق **بیت** آب میبینیم ما از چشمها • موج و دریا
هر دو می بینیم ما **التصوف** تخلق بود باخلاق الهیه **بیت** گر تخلق تخلق او
یابی • صوفی باشی ازنکو یابی **التلوین** احتجابست از احکام حال
یا مقام بلند تا آثار حال یا مقام بیت و تلوین در مقام تجلی جمیع
بتجلیات اسمائیه و حال بقا بعد از فنا اعلی مقاماتست بنزد شیخ
محی الله والدین قدس سره و نزد او تلوین فرق بعد از جمعست و درین
فرق کثرت فرق حجاب نشود از وحدت جمع و این مقام احدیت
فوقست در جمع و انکشاف حقیقه معنی قوله تعالی کل یوم هو فی
شان و شک نیست که اکمل مقاماتست **بیت** تلوین چنین کسی به از
تمکینست • صد جان بفدای این چنین تلوینست • و نزد بعضی
این مقام نهایت تمکینست اما تلوین که اخر تلوینات بود در مبادی
فرق بعد از جمع تواند بود و موحد محجوب بظهور اثار کثرت از احکام

وحدت **فرد** تمکین به از تلوین [illegible] که حکم تلوین این بود • کرد

حکم تلوین این بود تمکین به از تلوین بود **باب الخا**

الخاطر آنچه وارد شود بر دل از خطاب بر چهار اقسام اند

اول خاطر ربانیست **بیت** درین خاطر خطر هرگز نباشد • ور امیل حذر هرگز

نباشد • و سهیل بن عبدالله خاطر را سبب اول میخوانند و سبب حسود

این خاطر بقوت تسلط **بیت** زایل نشود بدفع دافع • امین باشد ز رفع

رافع • اما خاطر ملکی باعث باشد بر مندوب یا مفروض یا آنچه صلاح

حال ما بود **ع** اینچنین خاطر اگر الهام میگوئی رواست • و نفسانی خاطری

بود در آن حظوظ نفسانی بود و لیسی هاجس و شیطانیست که دعوت کند بمیل

حق قال الله تعالی الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء وقال

النبی لمة الشیطان تکذیب بالحق و ایعاد بالشر و خاطر شیطانی را

وسواس گویند و خاطر اربعه را میزان شرع موازنه باید کرد

اگر آن خاطریست که ترا دعوت بحق میکند اما خاطر دیگر باشد

بود ملکی و اگر خاطریست در دگراهیت یا مخالفت شرع باشد

اگر اندک توجهی زان شود شیطانی و اگر الحاح نماید نقصانی
و بر صادق صافی دل که حاضر باشد باج آسان بود میسر میان
خواطر توفیق الله تعالی آنست که قطع مقامات کرده باشد
بتمامی و بلوغ یافته بنهایت کمال بیت خوش کمالی که کاملان دارند
دیدم اهل کمال و بسیارند الخاتم آنست که خدای تعالی نبوت ختم کرد
در همه عالم او کی باشد و او نبیناست صلی الله علیه و اله و همچنین ختم
ولایت آنست که صلاح دنیا و آخرت بوجود او بنهایت کمال رسد
و مختل شود نظام عالم بموت او و هو المهدی الموعود فی آخر الزمان
او ظاهر او باشد و او باطن او بیت تفهیم صریح گردانی بگو خرقه
التصوف جامه که مرید پوشد از دست شیخی که توبه بدست او کرده باشد
و در ارادت او در آمده بیت گر بپوشی کهنه از دست پیر
خرقه پوشی باشی و هم بی نظیر و در پوشیدن خرقه
آمورست اول اثر بین مرید دست بزی مراد از برای تلبس صفات
پیر همچنانکه تلبس ظاهر بلباس او و آن لباس تقوی است

و باطنا قال الله تعالی قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم
وریشا ولباس التقوی ذلک خیر دیگر وصول برکت شیخ
که از دست مبارک او پوشیده ع این فایده، دیگر بود تا
دانی • دیگر دریافتن آنچه غالب بود در وقت پوشیدن
خرقه و شیخ از حالی که آن صاحب نظر ببرکت نافذه منوره
بنور قدس مطالعه نماید آنچه بالحاج بود در رفع حجب و اصعد
مرید تنبیه چون حال مرید باز یابد • در حال بحال او استمداد
وحق تعالی اولا شیخ را بنور حق عالم و بینا کرداند تا باحتیاج وبعد از آن
نازل شود از حق بشیخ حتی که دل مطهر او بنور و متصف شود
بآن و ساری گردد از باطن پیر بباطن مرید و پیر را بسنه باقی ماند
اتصال قلبی و محبت جانی میان ایشان دایم و شیخ دعوت
فرماید مرید را بمتابعت در اوقات در طریقت و اسرار
و اوقات واحوال خود تا برساند مرید را بدرجه رجال الله
حقیقی ست کما قال علیه السلام الآباء ثلثه اب ولد

واب علمک ورب ابارک وقال علیه السلام خیر الاباء من علمک

بیت
بهترین پدران پدر منست • پدر من که شیخ من و پیر منست

الخضر
نزد صوفیه خضر کنایتست از بسط والیاس از قبض اما بودن خضر که

شخصیت انسانی باقی از زمان موسی تا این وقت یا روحانیست

که متمثل میشود بصورت خضر از برای ارشاد مسترشد این هر دو

محلست ولی نزد عارفان معنی اوست که بصفتی که غالبه بر روح وی

آید متمثل میشود و دیگر مضمحل میگردد وان روح اوست یا روح

القدس بیت بارها دیده ایم این معنی • با خضر بوده ایم یا معنی الخطر

داعیه که برب دعوت کند وبنده قادر نبود بر دفع ان بیت بنده را

حق بسوی حق خواند • دفع آن خطره بنده نتواند الخله تحقق عبد است

بصفات حق خلیل الله اینه حضرت الست • تمثال جمال یا دستی

الخلوة محادثه سرست با حق بحیثیتی که غیری نیابد مجال واین حقیقت

معنی خلوتست اما صورت خلوت انقطاعست از غیر وبوسیله

صورت خلوت وصول بمعنی خلوت توان یافت بیت خیر را

از خانه بیرون کن درا با خویش نشین • ... با حق بگوی و غیر روی

خود مبین **خلع العادات** خرق العادات ~~تحصول~~ بعبودیت بموافقت امر حق

بحیثیتی که از آن عبودیه داعیه که مقتضی طبع و عادت باشد نباشد

بیت بگذر ز طبیعت و ز عادات • گر بنگری نیست بری سعادات **الخلق الجدید**

اتصال امداد وجودست از نفس الرحمن بسوی هر واحدی از موجودات

ممکنه و ممکن الوجود بذات خود معدوم است که اگر قطع نظر کنند

از موجد و فیض وجود بر موجد موجد منعدم گردد **بیت** ممکن موجود

گردد از وی • بی جود وجود یابد از نیی • چون عطای وجود

پیوسته بود در هر آنی خلقی جدید باشد با ختلاف نسب

ممکن الوجود باثبات و استمرار عدم ممکن در ذات خود **بیت**

موجود بواجب الوجودند همه • بی جود وجود بی وجودند همه

باب الذال **ذخایر الله** جمعی از دوستان

خدا اند که از برای خدا دفع بلامی فرمایند از بندگان همچنانکه ذخیره

می کنند بلای فاقه **نظم** باشند ذخیره الهی • بعد سمح گر باد سیاهی

تا اینها سد خلق الین . باشند زماه تا بماهی الذوق اول درجات
شهود حقست بحق در اثنای به بوارق متواليه بادنی درکی و
اندک زمانی از تجلی برقی و اگر بغین موقوف ماند و با وسط مقام
شهود رسد ع شاربان شرب خوانده اند این راه و اگر بنهایت رسد
رئی خوانند ما مانند فرد ری چه باشد هزار همچون ری . بد هیم از رای منصب ری
و این محبت صفای سرست از نظر غیر ذو العقل آنکه حق را ظاهر بیند و
حق را باطن و حق نزد او آینه خلق باشد و آینه پنهان بود و صور
که ظاهر بود در آینه هر آینه و این حجاب مطلق ست بعید تست خلق پیدا
بیند و حق را پنهان . ایچنین بینند یعنی عاقلان ذو العین ی
حق را ظاهر یابد و خلق را باطن و خلق نزد او آینه حقند و حق ظهور
کرده آینه و خلق مستور ند بظهور حق چون اختفای آینه بصورت
آینه در آینه با روی او یکی شده . آینه پنهان و پیدا او شده
ذو العقل والعین آنست که خلق و حق بهم بیند و بی حق یکزمان هیچ خلق
نبیند فرد ذو الخلق و ذو الحق دو یک می بیند . بی خلق

بلکه ماننسند محجوب ازین هر دو نباشند که دم از سر شجره میوه ان محبینند

بلکه وجود واحد مشاهده مینمایند در مرتبه ظاهر و در مرتبه باطن و در

حجاب نباشند بکثرت از شهود وحده واحد احد و بشهود وحدت

و به حق از شهود کثرت خلقیت محجوب نماند و احدیه ذات

متجلیه بینند و در مرات اعیان که عین او بیند و الی المراتب

الثلاث اشار الشیخ الکامل شعر ففی الخلق عین الحق ان کنت ذا عین

و فی الحق عین الخلق ان کنت ذا عقل وان کنت

ذا عین و عقل ما تری الا سوی عین شئ واحد فیه ما شکل نظم

نزد ذو العین حق بود ظاهر خلق باطن بسان ان گردم

پیش ذو العقل خلق ظاهر دان حق بود باطن و بیان کردم

هر کرا عین عقل جمیع بود نام او میر عارفان کردیم بلکه

او هر دو را یکی بیند ما نظر بر نهان کردم باب

الضاد الضنااین نفاست خصایص ان شت دار

بسیار اضنااین میگویند کما قال علیه السلم ان لله ضنائن

فتنه

ان لله عبادا ضنائن بهم من البسهم النور الساطع یحییهم فی عافیة ویمیتهم فی عافیة **فرد** پاکند و لطیفند و محبان حق ابلند در عافیت و در همه حالی نکالیند **الضیا** روبه عین حق بعین حق

دیده بکشا خدا را می بین • عین او را بعین او می بین
هرچه بینی بعین حق بنگر • بلکه حق عین جمله اشیا می بین

باب الظاء ظاهر الممکنات

تجلی حقست بصور اعیان و صفات ممکنات و این تجلی را وجود اضافی خوانده اند و ظاهر وجود گفته اند **نظم** ظاهر ممکنات دانی چیست • آن وجود اضافیش خوانند • گفته اند ظاهر وجود ولی • عارفان خود وجود مید اند **الظل** ظاهر وجود اضافیست ظاهر بتعینات اعیان ممکنه و احکام تعینات ممکنات و ظاهر باسم النور وان وجود خارجیست که منسوب با عیان ممکنه و ظلمت عدمیه با عیان ستر میکند نورانگی ظاهرست بصور اعیان لاجرم سایه پیدا میشود

ظهور ظل بنور سایه و نفس خود شده ام قال الله تعالی الم تر الی
ربک کیف مد الظل وان وجود اضافیست که کشیده اند
بر اعیان ممکنات و ظلمه باز ازین نور عدم بود بیت ظلمت عدم
نور بود می دانم این ظلمت و نور سایه را محو اهم و کعبه اند
الظلمت عدم النور عما من شانه یتنور قال الله تعالی الله
ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور بیت ظلمت و
نور بین سایه ما بگذر از ظلمت و بنور بیا الظل الاول
عقل اول ظل اول گفته اند بی تکلف در بیضا سفته اند
زیراکه اول عینی که ظاهر شد بنور حق و قبول کرد صور
کثرت یعنی شئون وحدت ذاتیه عقل اول بود بیت
سایه نشین سابنی وکر سایه پرور در سایه بنشین که
وزان سایه برخوری ظل اله انسان کاملست مجموعه حضرت
واحدیه بیت آینه حضرت الهیست مجموعه راز بادشاهست
بب الغیب الغراب کنایتست ازجسم کلی و

جسم کلی در غایت دوری از عالم قدس و حضرت احدیه
و خلو او از ادراک و نوریه خود غایب مثل اوست در بعد و سواد
بیت
در بعد و سواد چون بهم می ماند • او را ابغواب عارفان مینجواسد
الغثا والغثا وه اینه دل ازان مکدر گردد • هم عین بصیر
مصطر گردد • بردار غثاوه رعنا از دیده • تا اینه ات باز
منور گردد الغنی ملک تام و غنی بالذات حقست زیراکه حقایق
اسما
ازان اوست بیت ما سوی الله ذات از و دارند • بلکه ذات و صفات
ز و دارند • و بنده غنی انست که بخدا غنی باشد و از غیر حق مستغنی
مر که حق دارد همه دارد بل غیر حق را در نظر نیارد و چون ظفر یابد
بمطلوب مستبشر بود بشهود محبوب بیت هر که باشد چو او علی
بجنسا بی نیازی بود ز هر دو سرا الغوث قطبست که در هنگام
پناه می برند بحضرت او غوث میگویند بیت در جهان و
غوث خوانندش • ملجا و هم غیاث دانندش غیب الهویة
و غیب المطلق ذات حقست باعتبار لاتعین بیت غیب مطلق دان

حق می خوانش • گرچه هم غیب هویت ذاتش نخواند الغیب المکنون و الغیب المصون

سر ذات و کنه ذاتست و ما قدروا الله حق قدره شعر غیر او قدر او نمیداند

زیرا که مصونست از اغیار و مکفوف و مکنون از عقول و ابصار

رباعی

آنجا بصر و بصیره کاری نکنند • صیاد ضعیف اند شکاری نکنند

نه یار و نه اغیار در آنجا گنجند • نابود و بود اعتباری نکنند

الغین و الرین غین و غشاوه ضدیست و صد احجاب زنیست فقره

جلی شود بتصفیه و زایل گردد بنور تجلی بواسطه بقای ایمان باو

بیت

گر چو در سر موییست که بر دار زرس • تا بنماید جمال او بی کم و بیش

اما رین حجابیست کثیف میان دل و ایمان بحق بیت محجوب بآن

حجاب کافر خوانش • محروم ز رحمت خدا میدانش • اما غین

اصطلاحا

ذهول بود از شهود یا احتجاب از شهود یا صحت اعتماد نظم بتکلف

جانش خوشست • خوش بیانی و عباراتش خوشست

خوش بدان و خوش بخوان و خوش بگو • علم حالست و کمالاتش

خوشست القسم الثانی بیت انچه پی میکنم در قسم ثانی یاد دار

یاد دار این باید کار بست [illegible] در باید از الیقظة فی البدایات
اصلیست درین قسم و مستصحب در سایر اقسام و در و فروعات
و شعبات و درجاتست و یقظه درین قسم تنبه ست از سنة
غفلت و قیام بعبودیت حضرت عزت و در نهایت ملکیست
فی نفیظه حایت و احتراز از اشتباه احکام وجوبه با مکانیه التوبة
در بدایات رجوعست از معاصی و اعراض ازان و در نهایات
رجوعست از ظهور ثنیه انیه المحاسبه در بدایات موازنه است میان
[illegible] و سیات و در نهایات تحقق بمحض توحید در مقام
احدیت فرق و جمع الانابه در بدایات رجوعست بحق بوفا
بعهد توبه و در نهایات اضمحلال بود در عین جمع وجود و خلاص
از [illegible] بحض شهود التفکر در بدایات توجه بصیرة است بادراک
محجابیه و در نهایات انفعال بود از معرفت بتحقق وارد صور
بمعنی و از خلق بحق فلدالک فیک نلفک التذکر در بدایات
قبول موعظه و استبصار عین و استحضار انچه صید کرده

بفکر و در نهایات رجوعست الی ما کان علیه من الفنا و قال

رسول الله صلی الله علیه واله کان الله و لم یکن معه شیٔ و بقای حق

در نهایت بسبحانست که در ازل کما کان وان احدیة فرق و جمعیت

و ازان جهت گفته اند الفانی فان فی الازل و الباقی باق لم یزل

الاعتصام در بدایات تمسک بود بحبل الله و ان طاعتست

بروفق کتاب و سنه و در نهایات تمسک بالوهیت حق

بعد از فنا تام در هویت هو حی یفعل ما یفعل به و با فنا بقا

الفرار در بدایات گریختن است از هرچه ترا باز دارد از طاعت

حق و از انچه ترا مشغول گرداند بمعصیت و در نهایات فرار است

از احکام اثنینیت و اعتبار دوئی بلکه از رویت فنا و ابقای

رویت الریاضه در بدایات ترک حظوظ نفست و استیفا

از حقوق باستعمار جوارح بر موافقت حکم شرع و مخالفت طبع معاصی

و در نهایات تصفیه معرفتست از علم و تصفیه شهود حق از

شهود خود و از شهود غیر در حال بقا بعد از فنا و در زمان شهود کل

در وحدت تا تغیر نکند حدوث و قدم را و معارض نشوند فرق با جمع

بلکه مجموع را یکی بیند **السماع** در بدایات سماع وعد و وعید سبب

ازو اعظ ربانی بسمع قبول و در نهایات سماع عبد است در کلام تمه

حق بسمع **الحزن والخوف** قال الله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

و مولد حزن طلب ادراک حظ فائتست و مولد خوف طلب دوام

حظ موجود لاجرم خوف از نظر بزمان مستقبل تولد کند و حزن از

نظر بزمان ماضی الحزن مافات والخوف بما لم یات و اولیاء الله حالند

با ماضی و مستقبل نپردازند **الاشفاق** در بدایات اشفاقست بر عمل تا مبادا که

ضایع شود و در نهایات در مقام تحقیق مستغ کردن بقیه رسوم از

محض توحید **الخشوع** در بدایات خضوع جوارح در طاعات و در نهایات

تجرد ... و اعتبار اثنینیت **الاخبات** در بدایات سکون نفس است

برجوع از مخالفات و در نهایات سکونست با حق بحق و فرار الفنا

رسوم خلق **الزهد** در بدایات ترک شواغل بود و قطع علایق

و رفع عوایق و در نهایات رفع تعبیه است بمحو رسم اشنند

الورع در بدایات استقصاست در اجتناب قبایح مکروهات سود
واخراج از شبهات و در نهایات اعراضست از هرچه عارض
در حال جمع بحق رسوم بلکه بحق رویت بودن او در جمع
التبتل در بدایات انقطاعست از ملذ بمعاصی و تجرد بفسست
ازان انقطاع در نهایات فنای صفتست در جمع بکلیه
و فنای ذات در حق با امن از تقیه الرجا در بدایات توقع
نجاتست و در نهایات طلب اعطای مقام احدیه جمع و فرق
در حال ظهور فرق ثانی و تلوین بظهور خلق الرغبة در بدایات
میل نفسست از طبیعت بسوی دل و در نهایات معیت با حق
بغیر مقارنه بلکه بحقیقت تحقیقی که فوق توهم مقارنه بود الرعایة
در بدایات انقیادست بحکم شرع اگرچه بکراهت بود و در نهایات
رعایات ازلیه حق است بحق زیراکه در ازلیه ازل هیچ غیر حق
المراقبه در بدایات محافظت جوارحست از مخالفات و در نهایات
قبه اشارت ازلیه است بر استوای ابد و مراقبت اخلاص از ربط

مراقبت بعنا ردات رسیم عین جمع الاخلاص در بدایات فلیعمل عملا
صالحی ولا یشرک بعباده ربه احدا و در نهایات اخلاص تو حسب آن
نفی فرق از جمع در مقام احدیت فرق و جمع چنانکه امیرالمؤمنین
علی علیه السلام فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل
التوحید اثاره التهذیب در بدایات تحسین عملست بموافقت علم و
در نهایات تهذیب عین جمع بود از فرق بی رویه بعد بل بعینه
در جمع از رویه جمع الاستقامة در بدایات وقفست بعهد تو و ثبات
بر حکم ان و در نهایات استقامه بود در بقا بعد از فنا بحق و سر او
بحق تسبر الله بود شهود او که قائمست بحق التوکل در بدایات ترک
افعال عادتیه بود که صادر شود از سوا بالتزام افعاله مامور در مشروعه
و در نهایات قیامست بحق در جمیع امور نه بخود التفویض در بدایات
انقیاد امرست باستسلام طاعه بترکیه تدبیر و در نهایات اسلام
وجودست از برای واجب الوجود و شهود وجه حق بحق و تحقق بمعنی
کل شی هالک الا وجهه الثقه در بدایات تصدیق خبر مخبر صادق

جزناو در نهایات وثوقست بقار خود بتقویت حق و امن از فنا خود

التسلیم در بدایات تسلیم احکام شریعتست بی اعتراض و بی طلب علت و در نهایات تسلیم غیر حق بحضرت حق بود باسلامت از رویت تسلیم و بمعاینه تسلیم حق او را الصبر حبس نفست از معاصی و بطاعات بثبات بطاعات و عدم شکایات با غیر حق و در نهایات صبرست بحق در مقام بقا بعد از فنا الرضا در بدایات رضی بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه و اله رسولا و در نهایات فناست بحق در ذات و صفات خود و راضی بودن از حق و غیر حق حق

الشکر در بدایات ثناست بزبان و جوارح و در نهایات مشاهده نایید از حق نعمی با ستهلاک او در عین جمع و محض توحید الحیا در بدایت شرم داشتن از خواستن مرادات بواسطه علم او باطلاع حق در باطن او همچنانکه در ظاهرش و در نهایات حیا از سر ست در مقام حقوق عبودیت در اوایل مقام بقا پس از حال استغنا و در الصدق در بدایات صدق در اقوال و اعمال

نهایات صدق در محو رسم تو عین حق الایثار در بدایات انفاق
انچه زیاده باشد از قوت و ترک ذخیره و در نهایات محو ایه و کم
کردن بعبه و محو رسوم بکلیه الخُلق در بدایات وفاست بعهود
نودن
شرعیه و امتثال بواجبات و اجتناب از منهیات و سالم
حق
مسلمانان از دست و زبانش و در نهایات محققت باخلاق
درحال بقا بعد از فنا التواضع در بدایات تواضعست از برای
دین ظاهرا و در نهایات رجوعست باعدم اصلی در وجود حقی
الفتوة در بدایات وفاست بعهد ایمان و عفو د اسلام و ترک
خصومت با انام و در نهایات قیامست بحق از غیر رسم و
باحقیقت نه با اسم الانبساط در بدایات ترک تکلفست و در نهایات
انبساط بحق بود در مقام بقا بعد از فنا از جمع رسوم العقد
در بدایات قصد تجریدست از برای طاعت و در نهایات قصد
محوست در عین جمع بحق و خلاص از رسم خلق العزم در بدایات
عزم بر محافظت شرعیه و در نهایات تحقق بمشیت الله

بود و حال تحقق بقاء او ببقاء حق قال الله تعالی و مات أو من الا

ان یشاء الله **الادب** در بدایات ترقیست از شرور رمیدن و مانند

وصف از تکلف صفات و در نهایات بی نیازیست از ادب شناختن

حق و خلاص از شهود ادب **الیقین** در بدایات حرف شهود

حجاب علمست و در احوال عناست باستدراک استدلال

و بعیان از خبر و در حقایق حق الیقین استیلای نور تجلی حقیقت ا

بر ظلمت رسم عبد و در نهایات فناست در حق الیقین از رسم خود

بکلیه **الانس** در بدایات انس بطاعات و موافقات و وحشت

از معاصی و مخالفات و در نهایات انس اضمحلال رسوم بکلیه در

جمله [illegible] در بدایات ذکر ظاهر و در نهایات شهود ذکر حق مر او

خلاص [illegible] او فنا ذاکر در مذکور [illegible] از ذاکر

الفقر در بدایات ترک دنیا و ما فیها و در نهایات [illegible]

غنی جمیع احدیه **الغنی** در بدایات قناعت برزق [illegible]

در نهایات بی نیازیست بحق از خلق **مقام المراد** در بدایات خصوصیت

از جفا و مخالفت و در نهایت استخلاصست

به نبی از انبیا یا ولی **الاحسان** در بدایات ان تعبد الله کانک تراه

و در نهایات شهود ذات حق بذات حق با تلون

العلم در بدایات علم شرعیست حاصل باشد

در نهایات شهود حق ذاته بذاته و این را عین الیقین

[illegible] میگویند **الحکمة** در بدایات علم شریعت

تعالی تکلیف [illegible] بنده را از عقاید ایمانیه و اعمال

حواص
خمسه شرعیه و احکام دینیه و در نهایات استقامت

بعد از فنا و کمال [illegible] من از تلوین **البصیرة** در بدایات

اخبار شریعت و صدق مخبر و در نهایات شهود کثرت

[illegible] عبودیت و ایفا حقوق ربوبیه

[illegible] و مقامات صادقه بعقوبت ایمان

شهود غیب الغیوب بعین محبوب **التعظیم** در بدایات

نیست امتثال و در نهایات تعظیم حقیقت بحق بر

درحال تقبا بعد از فنا و فرق بعد از جمع الالهام در بدایات
مدق خواطر است و در نهایات تکلم بکلام حق ازلی بی واسطه
... در بدایات سکون نفس بود بطاعه الله بخشوع
جوارح و در نهایات سکون تمکین است در شهود احدیت و جمع
و فرق الطانینه در بدایت قرار گرفتن نفس بذکر حق و انقیاد
بحکم شرع و در نهایات استسلام بفرمان برداری الهمة
در بدایات عقد همت است بطاعه و وفا بعهد توبه و در نهایات همت
الاثابت موثره حق در جمیع ممکنات المحبة در بدایات بلد بعباد
و فراغت از فوات اسباب تفرقه و در نهایات دوستی ذات از برای
حضرت احدیت بفنا رسوم حدوث در عین ازلیه الغیره
در بدایات اصول غیرتست بر غیر محبوب و فتور در طریقه وانس
بغیر حق و در نهایات غیرت بود بر اثبات وجود غیر حق
الشوق در بدایت اشتیاقست بجنه و آنچه وعده فرموده
از ثواب و در نهایات اشتیاق بوصول شهود حق بجمیع تجلیات

وشهود و بروز در مظاهر کائنات القلق در بدایات
بطلب موعود و فرار از غیر مطلوب در وجود و در نهایات
تنی از نظر و خبر و فانی شدن هر علتی و اثر العطش در بدایا
هر چه موجب ... از ... و خلاص بودن مرید
ومفا ... د باتصال و خلاص از انفصا
الوجد در بدایات انسیت افروخته شوق کنار موسی را
و موالاله و لکن لیس یدریه و در نهایات تبدل و جا
یا تعارض جمع و فرق بسبب تلون در شهود ال
حیرت در صورت صنع و عجایب مصنوعات و در نهایا
در جمع احدیت الیمان دوام و ثبات جبر
در بدایات لمعهٔ نور که تنبیه کند و دعوت
و در نهایت اول بارق جمع احدیت که مورث

